

کراماتی حضرت ضیاء الدین دکن
تالیف مہتمم ملاحمور
مستخلص بہ (باکی)
از اہالی قرینہ
مولانا مباد

فهرس کتاب نورالناظرین

صحنه

۱	ویراجه و سبب، کیف کتاب نورالناظرین
۲	مقدمه در بیان شمایلی حضرت ضیاءالدین مدبرک
	بفرشمایلی جسده و صورت او
۳	سیرت حضرت ضیاءالدین
۴	تعیین مدرس مولانا بلده عبدالقادر رحیم
	وضوئت علم و طلبه علم شریفه
۵	آداب پیر مرشد
۶	آداب مرید
۷	بیان مرعظه در رفائقه بناسه و ذکر
	اصل و فرع ریس و عبارات مختلفه
۸	ارکان اسلام
۹	پیغمبرانی نادر اودن له در آن شریفای
	وسلسله مشایخ طریقه در سرهم
۱۰	سلسله ختم فوائده گان مدبرک
۱۱	آداب ختمها رستفله
۱۲	کرامات حضرت ضیاءالدین مدبرک

کتاب در نورالناظرین، فی مناقب حضرت ضیاء الدین عمر عثمانی قدس سره
تالیف فضیله العالم الملاحم محمد مختار به راکبی، رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه وآلائه والصلوة والسلام على سيدنا محمد فاتم انبيائه وعلى الرواصحابه والتابعين لهم
من اصفياؤه واوليائه اما بعد در پنج هزار و سیصد و چهارده هجری بعضی از منسوبین
بمخیر نبذه از ضواری و مکتوبات و اشعار حضرت پیر بزرگوار نائب احمد مختار صلی الله علیه وعلی
آله الاضیاء در درج شریعت و مجتد طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدس الله بهارها و افاض
علینا من انوارها پرداخته بود و بعضی فوائد و رسائل در آن درج نموده و کتابی کبیر المحرم سافته ...
چون درین زمان که سنه هزار و سیصد و هجده میباشد حضرت ایشان قدس سره در وقت اقامت
دار فنا برگردانیده و شربت وصال محبوب به شال را چشیده با صد نشیانی مجلس قدس بر
بساط قرب و انس بدار بقا آر میدید قلوب عشاق شتاق به تیغ جانگداز فراقش افکار
وریده اقا صی و ادانی از دور این آتش ناگهانی اشکبار شد نه همین فراق مریدین و
منسوبین ازین صدمه کبر دل شکسته و سوگوار : بلکه کافه مسدین ازین مصیبت عظمی زار
و نزار گردیدند شعر همین جراحت و غم بود که فراق رسول
بروزگار و هر گذشت و انصافش

و بعد از آن مسند ارشاد به جمال مبارک و لیعهد حضرت ایشان قدس سره صفابخش مرآة دل درو
وارث برکات اسلاف صالحین مرهم جراحت فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محمده
ملقب به رنجیم الدین، مدظله فرین و افق سعادت بنور این نجم هدایت مند و روشن شد
همچنانکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنہ نقش فاطرا صواب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز
روشن بخش دیده رتبه دیده و فرخ افزای دل رسیده اصحاب منوب خود گردید
از آفتاب همت آنحضرت اشاره شد به جانب این فتنه به مقدار ساقط از درجه اعتبار
(بیت ۱)
غریب دل شکسته فاکسار کوی غنا که

گداں آستان دوستان رستان باکے

که باضطرار آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل و از یاد بعضی فوائد اهما م شود تا نفی تا تم
و جلا بخش دیده فاضل و عام باشد با وجود بلارت فاطراتر بدستاری همت بزرگان شروع
درین امر جلیل ایشان نمودیم و آنرا (نورالناظرین و مناقب حضرت ضیاء الدین) نام نهادیم و بر یک مقدم
و دو مقصد و یک خاتمه مرتب ساختیم واللہ الهادی الی سوا السبیل :

مقدمه در ذکر بعضی از شمائل و فضائل حضرت ایشان قدس سره و بعضی فوائد بدانکه چون حضرت ایشان

ایشان قدس سره تا لب حضرت در صدف لقا خلقنا الانسان في احسن تقويم نازل شرف
وانك لعلى خلق عظيم سید اولاد آدم محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بودند در حسن صورت
وصفی سیرت نیز اغلب بمحبوب خود مشابیهت تمام داشتند
من جمله بالای مبارکش میانه و سینه اش فراخ بود و روی سیاه و ریش بزرگ و پشانی
گشاده و ابروی مقوس کشیده تا حین وفات همچنان مرتب بخلاف سایر مردم که در آخر
پیری ابرویشان ژولیده و شوش میشود و چشمش بزرگ و بغایت سیاه و مژگان
سیاه و دراز و دانه اش واسع و رخسارش سرخ و سفید و محاسن مبارکش کثیف نه راز
و نه باریک و گردنش چون سبکه سیم و بازویش قوی و مفاصلش عظیم چون مرفقین
و رکتین و منگین از بالای سینه اش موی سیاه چون خط کشیده تا بناف پیوسته شده
شیخ عبدالرحیم مدرس مدرسه (بیادله) مبارکه نقل فرمود که در محضر حضرت ایشان
قدس سره کتاب سیر میخواندیم چون به انجا رسیدیم که میفرمود بشره مبارکه زیر بغل حضرت
فخر کائنات علیه السلام والصلوة بالبشرة سایر اعضایش مساوی اللون بوده بخلاف سایر مردم
هر یک زیر بغل خود نگاه کردیم پوستش نوعی کدرت و خشونت داشت در حال حضرت
ایشان قدس سره یکطرف دوش برهنه نمودند امر فرمودند بیا باید زیر بغل مرا نگاه کنید
چون تا مل کردیم پوست سینه و دوش اصلا فرقی نداشت ؛ لکن بینی حضرت ایشان
قدس سره اندک بلند بود و از فرق سرش مقدار یک بیضه کبک مرتفع شده بود در بیان
آن افراد ایشان نقل میگردند که فرموده بودند این تاج والد بزرگوار حضرت سراج الدین است
حقیر جهت تحقیق این معنی در خدمت حضرت شیخ عهد نائب دالاف تبخیم تا قب مدظله
عرض نمودم فرمود دفعه در خدمت والد ماجد قدس سره سوال کردم بوجه ظرافت فرمودند
خیال داشتم سری زیاد پیدا کنم ممکن نشد باز مرتبه دیگر عرض کردم فرمودند وقتیکه حضرت
سراج الدین قدس سره مرا تعلیم ذکر نفی اثبات فرمود آنحضرت حکایت سلوک خودش
در خدمت حضرت مولانا خالد قدس سره نقل کرد که در آن وقت من ابتدای (کلام) را از
سحت الثری و استهایش در فوق العرش قرار میدادم من هم مدتی بر آن نهج مشغول شدم
اثر آن از فرق سرم بالا کشید و چند روزی بستی شدم .. و حضرت سراج الدین
قدس سره نقل فرمودند که بعد از وفات در همین غسل آب در محل آن سوراخها پیاده بود
بقصد ایمان از آن آب آشامیدم :

و اما بیان حسن سیرتش اگر چه در تقریر و تحریف نمی گنجد بترکا بذکر شمه از آن اشارت می رود
بدانکه فصاحت حضرت ایشان قدس سره بمشابهتی بود که فصاحت زبان را در محفل ادبای گفتگو

ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر

و این شخصی از سلسله مشایخ مرادیه قره داغ و فرزند شیخ اهدارلویه بود و در ایام
تدریس قبل از تزوج در قریه بیادله در شمال حلبه به یک عت وفات نموده :

بعضی اوقات در مجلس عام نشسته دل بایار و بامردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظیر تعمیر جدار در آن اثنا
 بتحریر بعضی مکتوب پرداخته که علماء را محل صیرت و تعجب میشد و غالب محاوره ادا از آیات و اخبار خالی نبود
 بلکه هر چند که ظاهر اکسب علوم را بغیر از بعضی از رسائل خود صرف نفرموده بودند از هر مقوله که سمعند
 فصاحت را در میدان بدوخت میرانند بقوت علم لدنی دانشمندان را بهر دست میکردند چنانکه در وصف
 حضرت ایشان قدس سره گفته اند شعر ما کان لکسب العلم من تعب و کان ترجمه الآیات و الشهور
 و سخاوت را بجای رسانیده بود که کوفه نظران بی بصیرت با سرافش منسوب میکردند چون حضرت فخر عالم
 صلی الله علیه و سلم بمذلول الفقرفخری از فقر خود نصیبی بحضرت ایشان قدس سره عطا فرموده بود بگوید خبیر
 فقر کرده بودند که مده مدید اصلا نان در بارگاه بارت موجود نشده بود بدرجه که پیرزاده سعادت سیر
 جناب شیخ محمد اند طفل بوده نام نان از یارش رفته ضعیف بخانه حضرت ایشان قدس سره میآید که طفلی
 در اغوش داشته یکپاره نان در دستش بوده شیخ محمد اند بگریه میآید و میگردد از آنچه در دست آن طفل است
 میخواهم ، و از یارش نمی ماند که بگوید نان میخواهم :

عجب تر آنکه اغلب در فائده باری که قریب دو صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از سالکان در این موجود
 و در مدرسه شریفه نیز غالباً صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از طلبه علم ظاهر حاضر بوده بعضی اوقات
 نه جهت اهل بیت و منسوبین و نه جهت احدی از فریقین مده دوروز دهم روز بلکه زیاده تر طعمی در کار
 نبوده و اگر بوده نفری یکمشت توت یا پنج دانه خورا آنهم روزی یکبار یا دوروز یکبار موجود شده :
 با وجود این احدی از گرسنگی تشکی نکرده و اگر کسی گستاخی در خدمت حضرت ایشان عرض میکرد که چند
 وقت است چیزی نخورده ام میفرمودند الحمد لله که صفات ملکوتی وصل کرده بر دینار یا صمد قناعت کن
 و هر روز که در بارگاه بارت هیچ طعمی موجود نمی شد با کمال بشارت برون می فرامیدند و میفرمودند الحمد لله
 امروز خانه ما بخانه اصحاب کرام رضی الله عنهم می ماند :

و حضرت ایشان قدس سره در حسن معاشرت با عباد چنان بذل اکرام میکردند که دل هر کسی را بمضمون
 کَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ وَاكْرِمِ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ مَنَازِلَتِهِمْ بنوعی صید فرموده بودند خاصه در اکرام سادات
 کرام و فقرا و آیات و علماء اعظام ببالغه فرموده و در تواضع و مهر بانی را در روی ایشان گشوده بنوعی که بسیار
 از اصحاب ثروت و اغنیاء در خدمتش بسیار چندان عتقا نفرموده چون در آن اثنا سیدی بی نوا
 سبزه اش آمدی از استقبال و قیام و انواع نوازش و اکرام بخلاف عادت اهل زبان کاری کرده که
 ممکن را محل صیرت شد :

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند که غالباً فقیر عربی و اشعث و اغبر را می یافت
 بمه نقه و کلاه اومی شتافت و در ضرورت با خود هم جلبیس و در منزل انیس میگذاشتند :
 و بارگامی دیدند که خاک روی بر سر خاک خفته در جنب او نهفته بر خاک میخفت و چون طعمی بایسته
 بخدتش می آوردند خودش بر دوش مبارک گرفته بجمع فقرا و فقرا می آوردند و تقسیم میفرمودند و خود را
 نیز سهیم ایشان می کردند شعر بنامم به بزم محبت که اینجا گدائی به شاه می مقابل نشیند :

در ترویج شریعت بعاتی جد و جهد را مبذول میفرمودند که در آن ایام سعادت نشان در اغلب ممالک
 با حضرت ایشان قدس سره بنای مساجد و مدارس کردند و هر سال چند اشخاص را یا بارش را علم
 ظاهر و یا بارش را علمین مجاز می فرمودند و بنور هدایت شریعت و طریقت آفاق را منور می خستند
 و ارکان اسس این ترویج را بذات مبارک جناب مولانا ذی جنابین ستمی حضرت غوث الثقلین
 استاد الکمل فی الکمل و نیز زمان و وحید اوان مولانا عبدالقادر ابن مولانا سید عبدالرحمن اداوالم
 نعمه بقائه و اناض رحمه علیه و علی آباء مشید و متین فرمود :

و کیفیت نقل جناب مولانا مدرس بخدمت حضرت ایشان قدس سره چنان بوده که چون حضرت
 ایشان بعد از وفات حضرت بهاء الدین قدس سره در قریه مبارکه (بیاره مبارکه که در ناحیه اورامان
 واقع است) اقامت فرمودند جناب مولانا مدرس در قریه (سنگ سفید) که در فاک کردستان است
 بتدریس علوم شریفه شاغل بوده حضرت ایشان در طلب تدریس فائق و لائق تعلیم حقایق میباشند
 و در فاک خود کسی غیر از و شایسته این مرتبه علیانی یا بند : مراجعه بروهانیت حضرت
 والدیه خود سراج الدین قدس سره میفرمایند جوابش چنین ادا میفرماید که در ماه رمضان بحواب
 سید ملا عبدالقادر رفته و بعضی گفتگو با او کرده ام :

پس حضرت ایشان قدس سره بنحسب مولانا مدرس اظهار میفرمایند که بدان نشان در ماه رمضان
 در حواب بخدمت حضرت والدیه قدس سره رسیده تفکر در آن گفتگو کرده و بنحسب نقل فرماید
 انجناب فرمود تفکر کردم کیفیت رویا این بود در خدمت سراج الدین قدس سره استیذان
 نمودم که نقل به بلده کرکوک نمایم در اینجا بتدریس علوم شاغل باشم در حواب فرمود در کجا
 تحصیل کرده هم در اینجا تدریس کن عرض کردم در کرکوک تحصیل کرده ام تشدید فرمود اعتبار
 بدان تحصیل نیست بعد از آن سه رانه سبب عطا فرمود :

لکن از تعبیر این واقعه بی خبر بودم تا حضرت ایشان قدس سره این خبر را فرستادند پس معلوم شد که مراد
 حضرت سراج الدین قدس سره (بیاره مبارکه) بوده زیرا عمده تحصیل علوم در خدمت سراج الدین
 مولانا احمد نودش قدس سره کرده بودم و نورش در فاک اورامان قریب به قریه بیاره مبارکه میباشد
 بعد از آنکه بشفه حضرت ایشان قدس سره نائل شدم آن سه رانه سبب را به سه فرزند تاویل فرموده

فقیر از مرصوم حاجی ملا عبداللہ مشهور بہ ملا عبداللہ ی پستوی شنیدم فرمود حضرت عمر ضیا الدین قدس سره بنده را
 با جناب شیخ ملا عمر سرشتی (واسمہ زنی) بہ عقب مرحوم مولانا عبدالقادر مدرس بہ قریه (چک چرمو) فرستاد
 و نامہ را با دفرشت و شفایا بہ فرمودہ بہ جناب ملا بگویند بہ آن نشانہ در ماه رمضان خوابی را دیده باید بدان
 خواب معالہ نماید . وقتی بخدمتش رسیدیم و شفایش را عرض کردیم فرمود در ماه رمضان در خواب دیدم کہ در حوض
 خائفہ طویلہ شربت خوری دارم بہت و گردہم از بزرگان عالم مجلس شربت خورده ہستند و من سوال کردم این
 شربت خوری برای چیست در حواب بمن فرمودند بہت تعیین نداشت بہ مدرس مدرسہ شیخ عمر در بیارہ
 پس ممکن است این خواب یا تمثیل خواب مذکور و یا خوابی دیگر باشد مقررہ

حالا خالق بی همتا هر سه را عطا فرموده حسن و حسین و سید محمد طه : و از آن وقت که جناب مولانا ی مدرس شرف صحبت حضرت ایشان قدس سره دریافت تا حال تمام روز را بتدریس علوم شریفه گذرانیده و شب سر حلقه ختم و تهلیل و سایر آداب بپورده و از هر اقطار طالب علمی که استعداد تام داشته روی طلب باین مجمع البحرین نهاده و بقدر وسعت ظرف خود از علمین حصه برداشته و بهره ور گشته . عجب تر اینکه طریق درویشان خاموش و خجالت و ربیجی ازین تصرفات کامله حضرت ایشان قدس سره با غوغای طلبه علم جمع شده و اصلا احدی از فریقین با یکدیگر منازعه نداشته اند :

درسم حضرت ایشان قدس سره در اجازه علماء و خلفاء، آن بوده که چند طشت شربت شکر در وسط حلقه می نهادند و هر یک یک جز از قرآن مجید و صد مرتبه صلوات شریفه میخواندند بعد از آن شربت را آشامیده و بقدر وسع ضیافت را میکردند و بدست مبارک خلعت کرامت برپوشی آن شخص می انداختند :

مَا غَادَرَ مَا امْكَنَ مِنْ وَصْفِ كَال

فائده در بیان آداب پیرومید بدانکه آداب شیخ مرشد در انتخاب شیخ علی آتین بدین
نسق مذکور است آداب اول آنست که شیخ ارشاد باید نسبت حضور مع الله سبحا و تعالی
در درون او فرود آمده باشد و وصف لازمه دل او شده باشد همچون بینائی دریا صبره و شنوایی
در سامعه و شمیره در شامه : آداب دوم آنست که شیخ مرتبی باید فراخ حوصله بود و نیکو خوی
و نشست و خواست او با حرمت و اوقات او با آداب در گذرد تا مریدان از او خوی خوب
فرا گیرند و پیوسته سرا انگنده باشد نه بر سبیل تکبر لکن بر سبیل هیبت و حرمت و بر هیچ کس از خلق
خدا تکبر نکند مگر بر ظالم تا ظلم ایشان بر ایشان شود و منزل و بازی نکند تا هیبت او از دلها زایل
نشود

ادب سوم شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخی دیگر نشینند مبادا که بآن شیخ میلی حاصل شود
 و این میل در نزد این طائفه موجب محرومی است نمودن بالله چون بشیخ ثانی مربوط شد شیخ اول
 او را از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند مقبول نشود چرا که صادق نبوده از اینجا
 رانده و از اینجا مانده شود نمودن بالله من هذا الخذلان ادب چهارم باید شیخ نگذارد که مریدان خود
 عبید البطن شوند و باندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریق بنشینند اگر درین مجموع مریدان
 گذارد فقد آساء فی حقهم ادب پنجم شیخ بیاید که در شبانه و روزی یکبار با مریدان خلط و کند
 شاید که رتبه شیخی و حرمت پیر را مریدان بتوانند بجای آرند زیرا بزرگان فرموده اند کثرة
 المشاهدة تقل الحزمة ادب ششم تجنب است از مال مرید لازم است که شیخ بهیچ
 وجه من الوصیه نزدیک مال مرید نشود و بر خدمت مرید چشم بندد زیرا که تربیت و ارشاد
 بهترین صفتند در مقابل دنیا و دنیا بداند دهد اگر چنانچه مرید خواهد بالمره از مال و ملک خود
 بیرون آید اجازت ندهد زیرا که دنیا حلال مقوی نسبت و جمعیت باطن مرید است و اگر
 مرید عالی همت و قوی نسبت باشد عیب ندارد ادب هفتم شیخ را ایثار باید تا بمشاهده
 آن صدق و اخلاص و عقیده مرید و غیر مرید زیاده تر شود و تاثیر و فیض آنا قائما به امت رسول صلی الله علیه
 و آله برسد ادب هشتم شیخ امر آنوقت فعل با قول لازم است و الا چندان در نفوس او پدید نمی آید
 ادب نهم شیخ را تصفیة کلام باید پس لازم است که کلام خود را از شوائب نفسی و هوا
 پاک کند آن گاه در زمین دل مریدان اندازد پس باب معرفت همیشه تازه و ختم دارد
 و بعد از آن به حق سبحانه و تعالی سپارد تا نشان به حق ناطق شود ادب دهم اکثر نوافل است
 باید شیخ مرید را از اکثر نوافل و ریاضات و شاید اعمال صالحه بقدر وسع وقت منع نفرماید و تصور
 نکند مرید با آنها می ج نیت چه حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم پای مبارکش از کثرت قیام در نماز
 تنجید و دم کرده بود ادب یازدهم شیخ باید که خود را متحمل دارد و دستار را بیکو بندد
 و سایر لباسی پاک و دل فریب باشد تا مرید را محبت زیاد گردد و هر چند مرید را محبت
 شیخ کامل تر باشد هتقد فیض را قابل تر گردد زیرا طریق درویشان عشقیه است : مصرع
 میتوان را عشق کند و شهرتش فریاد بر

در بیان آداب مرید ادب اول مرید را رعایت ادب از اہم مقامات است زیرا گفته اند الظن
 کلها ادب و حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود فرموده طریق ما
 سراسر ادب است و هیچ بے ادب به خدا نرسد شیخ نقوی علیه الرحمہ فرموده

از خدا جوئیم توفیق ادب

بے ادب محروم ماند از لطف رب

و جلب دلها باز از ادب است هر گاه در صحبت شیخ مرید مورد بشد در دل شیخ به محبت قرار گیرد
 و بقدر ادب منظور نظر الهی گردد انشا الله ادب دوم مرید باید بر نظا هر او امر شیخ لمیت
 نگذارد زیرا بزرگ فرموده من قال لشیخه لم لا یفلح ابدا بلکه در امتثال امر شیخ خود مبارزت نماید

خواه معنی داند خواه نداند (ادب سیم) مرید باید در هیچ امری از امور شیخ خیانت نکند
 و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند (ادب چهارم) مرید باید که هیچ بایست
 و خواست نباشد بلکه بر مراد پیر قائم باشد بایست خود را در بایست پیر گم کند چنانکه گفته
 شده ترک کام خود بگیرد از برای کام پیر (ادب پنجم) مرید در حضور شیخ با هیچ کس
 معافه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند بلکه چشم فواید نه از وجه فصولی ...
 (ادب ششم) سلب اختیار است باید مرید در هیچ امری از امور دینی و اخروی
 و کلی و جزئی بی اجازت شیخ شروع نکند حق نخورد و بنزد و نیاید و نزد و نخشد
 و نخیزد و نگردد و نهد الا با اجازت شیخ نباشد (ادب هفتم) مرید باید از مکروه شیخ خود را
 نگاه دارد با بعضی وجوهی هر چه معلوم کند که مکروه شیخ است از دست بردارد و اعتماد بر حسن خلق
 و کمال علم شیخ نکند (ادب هشتم) مرید باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر
 لفظ مبارک شیخ چه میگردد و زبان شیخ را چهره شجره موسی علیه السلام داند و بقیق داند
 که در جواب بی تینطق و بی تسمع و بی تبصر سیراب شده و شجره مشابه بکرمواج در آن
 که مملو از در علوم و جواب معرفت است بهر وقت از عنایت ازل در توج میاید و اسلام
 علی بن اشیع الهدی

فایده در ذکر عقیده که بابر حضرت ایشان قدس سره در تائید بیاره مبارکه هر روز تلقین و تکرار
 شده و می شود بدانکه بر جمیع مسلمانان واجب است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث
 که این بیست و شش مسئله را بدانند پنج از آن اصل دین است اصل اول باور کردن است
 بذات خدا جل جلاله یعنی زبان اقرار و بقلب تصدیق بکنند که این عالم را خالق است
 بیچون و بمثل و معرفت کند ذات او از عقل مخلوق خارج است کُلُّ مَا ظَهَرَ بَالَكُ
 فَاللهُ خَلْفَهُ وَرَكُ

اصل دوم باور کردن بصفات سبعه خداست که قدس سره بآیات خدای تعالی آورده اند و میباید
 از وجوه داعی شوند صفت اول حیات است یعنی زندگی و زندگی خدای تعالی چون زندگی
 مخلوق نیست که جسم و جان باشد و زندگی همه مخلوق از خداست و زندگی خدا ذات
 خودش است دوم علم است و علم خدای تعالی چون علم مخلوق مسبوق بجهل نیست
 و علم بجمیع ذات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعضی جزئیات است
 سیم قدرت است یعنی خدای تعالی هر چه بخواهد کرد بر کردارش قادر است چهارم
 ارادت است یعنی بی ارادت دلیل خدای تعالی هیچ چیزی واقع نمی شود جزئی یا کلی
 پنجم سمع است یعنی خدای تعالی همه چیز می شنود خواه دور و خواه نزدیک و شنیدنش
 بگوش نیست بحدوث مخلوق ششم بصیرت است یعنی خدای تعالی همه چیز را می بیند چه در تاریکی
 چه در روشنی و دیدن خدای تعالی بواسطه چشم نیست بحدوث مخلوق هفتم کلام است
 یعنی خدای تعالی سخن گوشت نه بجا هر زبان و کلامش بحرف و صوت نیست بحدوث مخلوق

و کلام قدیم عبارت از کلام نفسی است نه آنچه در ادراک و زبان و گوشت و سینه است

اصل سیم

باور کردنست به پیغمبر و ایشان صد و سیست و چهار هزار تن و همه آدمی و مذکر و مؤنث
وی عیب اول ایشان حضرت آدم و فاطمه ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه و علیهم
اصحاف اگر کسی اعتقاد داشته باشد که احدی از ایشان ملائکه یا سیاه رنگ
بوده مثلا کافر گردد سیصد و سیزده از ایشان رسول بوده اند و پنج از ایشان اولاد الهی
حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی علیهم الصلوٰة والسلام

اصل چهارم

مبدء است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی از کتم عدم بفضا و وجود داد

اصل پنجم

معاد است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی باز بفضا می برد باز جمیع ازهار
در روز جزاء زنده می نماید و پنج فرع دین اول باور کردن است بوجوب نماز دوم باور
کردن است بوجوب روزه ماه رمضان سیم باور کردن بوجوب حج چهارم باور کردن
بوجوب زکات پنجم باور کردن بوجوب غزاه و وجوب اینها هر یک مشروط به چند
شرط است :

و پنج ارکان اسلام اول تلفظ کردن بکلمه توحید که عبارت از شهادتین است
بشرط قدرت دوم بجا آوردن نماز پنجگانه موافق آداب شریعت سیم ادای
روزه رمضان حسب امر شرعی پنجم حج و عمره را بجا آوردن اگر کسی اعتقاد
بوجوب اینها داشته باشد ولیکن عمل نکند نزد الله مقدره و اکثر علماء شافعیه گاه است
و نزد بعضی علای شافعیه فاسق :

و پنج احکام دین اول واجب چون نماز و روزه و سایر واجبات و شخصی بکردن واجب
مثلا بشود و ترکش معاقب دوم سنت چون نماز سنت و سایر سنت فعل سنت
اجراء و ترکش عقاب ندارد سیم حرام است چون قتل و زنا و سایر محرمات فعلش
سبب عقاب است و ترکش بقصد امتثال باعث ثواب چهارم مکروه است
چون خوردن بیاز و تف روی قبله کردن نکردنش بقصد امتثال ثواب دارد
و نکردنش عقاب ندارد پنجم مباح است چون خوردن حلال و هفتی و سایر
مباحات و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب
و شش ارکان ایمان اول باور کردن بذات خدای تعالی چنانکه گذشت دوم باور کردن
بوجود ملائکه و عدد ایشان غیر از ذات باری کسی نمی راند و هنگامی مطیع اویند و کلمه
از عبارت خدای نیستند سیم باور کردن به کتب خدای تعالی و عددشان صد و چهار

۴
اینکه سیم ادای نماز
پنج و فطرت شرعی
حج

ده جهت حضرت ابوالشیر آدم نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیث و سی جهت حضرت ادریس
 و ده برای حضرت ابراهیم و این صد را صحف نام است و تورات برای حضرت موسی و زبور
 برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت فاطمه النبیین صلوات الله و سلامه
 علیهم اجمعین و حکم هم نزول قرآن نسخ شده

چهارم یاد کردن است به پیغمبران که از عمده تبلیغ احکام برآمده اند و معصوم بوده اند چنانکه
 ذکر کرده شد و ختم سالت به پیغمبر شده که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
 بن عبدالمنفی است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است آنحضرت در یکم متولد و در آنجا
 معیشت شده و در مدینه منوره متوفی و در آنجا دفن شد عمرش بهشت دهم سال رسیده و در مدینه
 مطهره پس از بهشت خوشتر و در نزد خداست و از عرش محترم است و جمیع انبیاء رفته اند
 و ایمان به نبیت و پنج پیغمبر که نامشان در قرآن مجید مذکور و دانستن ایشان ضرور است
 مفصلاً واجب است و ایمان به باقی اجمالاً و اسمی آن نبیت و پنج این است

ابراهیم سحوق یوسف یعقوب

صالح نوح هود یونس و موسی

الیس ایسح لوط یونس آدم سلیمان داود محمد خاتم

پنجم یاد کردن بروز قیامت است و علامات روز محشر چون ظهور جمعی و خروج رجال و رانده
 و نزول عیسی علیه نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و اینها علامات کبری هستند و چون سحوق عیسی
 و حریت ظلمان و ریاست ناکان و ارتفاع بنیان و کثرت متشیخان و رفیع حیا از زبان
 و اینها علامت صغری هستند یعنی علامت قریب آخر الزمان

ششم یاد کردن است بقدر خیر شد یا شر یعنی هر چه در دنیا واقع شود از خیر و شر
 خالق همگی ضایق تعالی است و جز اختیار بدست عبده است لکن عادت الله جاری شده
 خلق افعال را فکاران نفس و کسب عبده می نماید مثلاً اگر کسی دست بگردد تا کسی را بکشد
 و ضایق تعالی دست او را خشک کند چنانکه هر که نتواند کرد خرق عادت است و این مسئله
 بسیار بزرگ است تحقیقش در علم عقاید مقرر است و السلام علی من اتبع الهدی

فانوه در ذکر سلسله باری که حضرات سادات نقشبیه قدس سرهم و کیفیت ختمها

بدانکه حضرت مولانا قدس سره سلسله را تا حضرت شاه عبداللہ تبرکات تعظیم فرموده و ذکر باقی سادات
 بران فرموده پس بنسق

نبی صدیق و سلمان قاسم است و جعفر طیفور که از ابوالحسن بود علی و یوسف گنجد

زعبده الحائقی اند عارف و محمود را بهره گزینان شد و یار ماوراء انهر گروه طور

علی بابا کلال و نقشبند است و علاء الدین پس از یعقوب حریف خواهر چار شد شهید

محمود زاهد در روش محمد خواجگی باقی محمد عروۃ الوثقی و شیخ اکبر

حبیب الله طهر شاه عبداللہ مولانا عثمان رشک عید صبح مارا شبیر کور

بهاء الدين محمد شاه دوران شد چو او بر فراست ضياء الدين عمر بنود عالم را سراپا نور
 زنجير الدين محمد شد سپهر معرفت روشن بنای عشق مستحکم طریق عارفان مسرور
 خداوندان نگهبان این اسرار غیر بار رحمت بحق پیر باد خاکساران شمع منصور صلوات الله
 وسلسله که مولانا مدرس مدظله در ختم نمودند
 اینست که تبرکات تحیر می شود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله صديقا في نوره ويكافئ فريده كما ينبغي لجلال وجهه وعظيم سلطانه والصلوة والسلام على خير خلقه
 حضرة فاتي ابواب الخير والرحمة والبركة واليقين سيدنا محمد الذي كان نبيا وأدم بين الماء والطين
 وعلى آله واصحابه الطيبين الطاهرين اجمعين اللهم بلغنا واصل مثل ثواب هذه الختم
 الشريفة بعد القبول منا فضلا ورحمة هدية الى روح حضرة معده الصدق والصفاء لانبيا
 والمرسلين شفيعنا محمد المصطفى صلى الله عليه وعلى آله واصحابه الخنفاء والى ارواح جميع
 اهلنا من النبيين والمرسلين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين والى روح حضرة رفيقة
 في الفار والطريق وخليفته في صيوته بارم الدقيق سيدنا ابي بكر الصديق رضي الله والى روح
 حضرة الغريب المعذور من آل الرسول سيدنا سلمان الفارسي المكرم القبول رضي الله والى روح
 حضرة الخادم للدين القويم الهادي الى الرشيد سيدنا قاسم بن محمد رضي الله والى روح حضرة
 مجمع الطرائق ومعده الحقائق العاشق الفائق سيدنا الامام جعفر الصادق رضي الله والى روح
 حضرة الفواص في بحر التوحيد والصفات والاسامي رئيس العاشقين سيدنا
 ابي يزيد البسطامي قدس سره والى روح حضرة مظهر الفيض السبحاني سيدنا
 الشيخ ابي الحسن الخواف قدس سره والى روح حضرة فريد الدهر الأودق سيدنا الشيخ ابي علي
 الفاردي قدس سره والى روح حضرة الغوث الرباني سيدنا الشيخ ابي يوسف الهمداني قدس سره
 والى روح حضرة غوث الخليفة وقطب الطريقة محرم السر السبحاني سيدنا الخواجه عبد الحفيظ النوري
 قدس سره والى روح حضرة المتقدس عن الكدر البشري سيدنا الخواجه عارف (الربوة كرى) قدس سره
 والى روح حضرة صاحب السر المعنوي سيدنا الخواجه محمود الانجيري قدس سره والى روح
 حضرة مظهر الطاف الملك المنان سيدنا الخواجه علي الواسيني المشهور بحضرة عزيزان
 قدس سره والى روح حضرة المترك للقلب القاسم سيدنا الخواجه بابا محمد السماوي
 والى روح حضرة حبيب الملك المتعال سيدنا الخواجه امير السيد كلال قدس سره
 والى روح حضرة صاحب الطريقة بالاستقلال المتحقق باقص مقام القرب الكمال المحمدي المشهور
 بحسب الوراثة والنسب مشرق انوار الهداية واليقين الشيخ محمد الاويسى
 البخاري المشهور بشاه نقشبند قدس سره والى روح حضرة القطب الرباني والغوث
 الصلبي والهيكل النوراني شيخ الثقلين ابي محمد محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني
 قدس سره والى روح حضرة قرة عيون الاولياء الكبار عين النسيبة النقشبية سيدنا الخواجه

علاء الدين العطار قدس سره والى روح حفرة النور للعقرب سيدنا الخواجه يعقوب قدس سره
 والى روح حفرة بلجا الأضيار والأبرار سيدنا عبيد الله المشهور بالخواجه أحرار قدس سره
 والى روح حفرة المشاهد جمال حبيب الواحد سيدنا ومولانا الخواجه محمد زاهد قدس سره
 والى روح حفرة حبيب الملك الاحد سيدنا ومولانا الخواجه درویش محمد قدس سره والى روح
 حفرة نور النور الأحدى سيدنا ومولانا الخواجه محمد الخواجهى الأمكنى السمرقندى قدس سره
 والى روح حفرة الساقى لكأس رحمت الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله قدس سره
 والى روح حفرة مخزن آيات القرآن والسور خليفة سيد البشر المجدد لآلاف
 الثاني سيدنا الشيخ احمد الفاروقى السمرقندى المشهور بالأمام الربانى قدس سره
 والى روح حفرة المتحقق لجلائق الكمال الأحدى العروة الوثقى سيدنا الشيخ محمد عصم المجدى
 والى روح حفرة شمس فلك الهداية واليقين سيدنا الشيخ سيف الدين قدس سره
 والى روح حفرة القطب النورانى سيدنا السيد نور محمد البدوانى قدس سره والى روح
 حفرة المحبب لله فى قلوب العباد الهادى لسبيل الرشد ومحبيب الملك الأكبر شمس الدين
 جان جانان حبيب الله المظهر قدس سره والى روح حفرة مخزن نور الحق والنور
 الجلى سيدنا الشاه عبد الله الدهلى المدعو بعلام على قدس سره
 والى روح حفرة نور المشرقين وضياء الخائفتين الفوت الماجد والقطب الواحد
 ضياء الملة والدين سيدنا الشيخ مولانا خالد بن الجناحى قدس سره
 والى روح حفرة المعرض عن مناصب الاوليا لكمل الاقبال والارتقاء الى اقصى مقام
 القرب والرضا قمر العرفان وشمس اليقين سيدنا الشيخ عثمان الملقب بسراج الدين قدس سره
 والى روح حفرة القطب الارشد والفوت الامجد محبيب حفرة الملك الصدايقى البهاء
 سيدنا الشيخ محمد قدس سره والى روح حفرة المتأضع للفقراء مرقوم الشريعة
 الشريفة الفراء مجدد الطريقة المنيفة البيضاء نائب حفرة سيد البشر صلى الله عليه وسلم
 شيخنا ووسيلتنا الى الله الملك الأكبر ابي عبد الله الملقب بضياء الدين
 سيدنا الشيخ عمر قدس سره والى روح حفرة المخلوق باخلاق السلف الصالحين المروء
 كفن سيد المرسلين نائب حفرة ضياء الدين فى صوته باره المتين شيخنا
 ووسيلتنا الى الله الملك الحق المبين سيدنا الشيخ محمد الملقب بنجم الدين
 ارام الله نعمة بقاءه واعانه واتباعه على اتباع الشريعة وترويج الطريقة لجاه البه
 وخلفائه والى ارواح مشايخهم وخلفائهم ومريدتهم ومحسوبيهم وكل من ينسب اليهم
 ولنا ولسا والمسلمين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين واخر دعوانا
 ان الحمد لله رب العالمين :

آداب ختمها

بدانکه آداب ختم خواجگان بدینقرار است اول سه دفعه استغفر الله میخوانند بعد از آن هفت نفر از طرف راست سر حلقه هر یک یک فاتحه شریفه میخوانند بعد از آن صد دفعه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم و هفتاد و نود دفعه سوره الم نشرح شریفه و هزار دفعه سوره اخلاص شریفه میخوانند و هفت نفر دیگر از طرف چپ سر حلقه هر یک یک دفعه فاتحه و بعد از آن صد دفعه صلوات مذکوره میخوانند پس سلسله را میخوانند بترتیب خواجگان کاسبق :

و اما ختم حضرت خواجه باقی قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه صلی الله علی محمد و آله میخوانند و با نصد مرتبه یا باقی انت الباقی و صد دفعه دیگر صلوات مذکوره .. و بعد از آن سلسله مبارکه میخوانند ..

و اما ختم حضرت امام ربانی قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد دفعه صلی الله علی النبی محمد و آله و با نصد دفعه لا حول و لا قوة الا بالله و صد مرتبه دیگر صلوات مذکوره را میخوانند بعد از آن سلسله مبارکه را میخوانند ..

و اما ختم حضرت سراج الدین قدس سره بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله و صحبه افضل صلواتک عدد معلومات و بارک و سلم کذلک و هفت صد مرتبه رب الخ متسنن الضروانت ارحم الراحمین بعد از آن فاتحه شریفه و بعد از آن صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند و بعد از آن سلسله مبارکه را میخوانند ...

و اما ختمی که حضرت ایشان (یعنی حضرت عریضه الدین) قدس سره بدان مامور شده اند بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد و آله و سلم و هزار مرتبه رب اغفر وارحم و انت خیر الراحمین پس فاتحه شریفه و صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند و در جمیع ختمها بعد از سلسله شریفه چند آیتی از قرآن مجید خوانده می شود و فائمه ختمها بصلوات و اذعیه مناسبه می آید ..

و در خانقاه بیاره مبارکه هر شب جمیع ختم حضرت ایشان قدس سره بجا می آورند و شب شنبه ختم حضرت سراج الدین قدس سره و شب دوشنبه ختم خواجگان و سایر شبها ختم حضرت امام ربانی با ختم حضرت خواجه باقی معمول میدارند و بین الطلوعین ختم حضرت امام ربانی را عادت کرده اند :

و چون حضرت ایشان قدس سره با هر حضرت غوث الثقلین قدس سره بارشاد طریق علیه قاریه مامور بودند هر شب بعد از نماز عشاء تهلیل را به کمال ارب بجا می آورند و فاضله شبهای جمعه بعد از تهلیل تکثیر در دعوات مینمایند و هر یک صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد الحبيب الشفیع الرفیع القدر العظیم الجاه وعلی آله و صحبه وسلم تسلیما میخوانند و هر یک یک فاتحه را به ترتیب ارواح اعلی حبه بقیع و حبه المعنی میکنند .. و آنچه فضایل و آداب حضرت ایشان قدس سره ذکر شده الله الله کافی السابق برقرار است بلکه در ترقی و اندیاز و فاضل و عام بود مبارکه حضرت شیخ محمد بن طه دل شاد اللهم ارحم ائمه الخیر فی هذا المكان بحسنه سید ولد عدنان صلی الله علیه و سلم

(مقصد اول)

در بیان شمه از خوارق حضرت ایشان قدس سره بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در فائمه بنا فرموده که کرامت در آنرا از آن بسیار است در عصر اول کم بوده سبب اینکه در عصر اول ایمان قوی و طاعت زیاده بود و در آنرا از آن ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت اند بروز در بروز است لهذا حضرت ایشان قدس سره که محرم سهرارایزد سحان و مادر تصحیح نسیم وجود بنی نوع ایشان بودند غالب اوقات محض برای تالیف قلوب عباد و طلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیة عقاید کرامات را اظهار و کشف نقایب از ایشان به سهرارای میفرمودند و الا تواضع و انکسار ایشان بخدمت بود باری میفرمودند پس در روی شریعت غرا حیا میکنم که بگویم مسلمانم : بعضی اوقات سهرارغیبی را در پرده معاد آیاء و گاه گاهی موهبات خدا را در پای پیر و افشا میفرمودند و خصوصاً جهت تسکین خاطر و اطمینان دل نوریان مبالغه در کشف از وسایل تصرفات جان گذار میفرمودند :

من جمله محمد و احمد نامان که دو برابر بودند در اصل نصرانی و از پادشاهت دولت روس کلیب کنند معنوی جلای وطن و کما که آستان کعبه العشاق دیده را روشن کردند و تسلیس خلعت اسلام و مسمر اسم سید الانام صلی الله علیه و آله شدند : حضرت ایشان قدس سره چندان کیفیت دفع مملکت و اطوار و افعال سابقه ایشان را نقل فرمودند که در کمال حیرت مردم میگفتند در آن وقت تو کی بودی ...

و بگذرا سرگزشت فیض الله نام جوانی و سائر اهل بدعت را که بکینه گرفتاری میآوردند و طعنات بیای میفرمودند : خلاصه تعداد خوارق حضرت ایشان قدس سره در حیزر امکنه نیست و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها .. و هر کس زبان قلیل در شرف صحبت آن مظهر رب جلجل بوده انواع کرامات و خوارق عارفت برو ظاهر گردیده قلیلی ریلی بسیاری .. و مشتاقی نمونه خرداری است و کراماتش نه همین در حیزر ارشاد و ماموریت باصلاح عباد و ظاهر و هویدا بلکه از ابتدای عنقوان جوانی که مستلزم آرزوی نفسانی است تا صفی گام رحمت از دنیای فانی و بعد از استقرار در دار جادوانی چنانکه ذکر میشود متواتر و بر ملا بود و شعر : اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسکاک کررتی تفتوح ..

نقل صاحب ملل محمد سعید (غازی بنی) فرمود که در عهد حضرت سراج الدین مدنی حضرت در قریه بیاره مبارکه ساکن بودند و با چند کس در مسجد بیاره مبارکه مسجد کشفول بودیم و مرشدان راه شیخ عمر که در آغاز ریایان شب و کسب علوم و آداب و جلا کشتی دیده صحابا برد پیش من و کسی میخواند اتفاقاً روزی بفرست من می شد در خدمت من به جوض (کاموسی) که الآن در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است عازم شدیم چون بیاییم محمد کریم پسر شیخ رشید رسیدیم که اکنون خانقاه و مدرسه است بصورت مراقبه توقف فرمودند عرض کردم چه جای توقف است برو فرمودند الآن مرا خبر دادند که این زمینهای خانقاه شماست و خرج و اسباب بنایش در ضمن خردش آماده و جهیز است من هم با کمال حیرت بر وجه طرافت

عرض نمودم حضرت عمر فاروق رضی الله عنہ شیطان لعین را در زیر ستون نهار توتاهال او را در زیر
 آن خودنهاره بودی با ارحالت ارحای کشف و کرامت میکنی... حضرت پیرزادگان شیخ محمد
 بهاء الدین و شیخ عبدالرحمن قدس سره ازین گفتگو خبردار شدند و کیفیت مباحثه را ازین
 استغفار فرمودند تفصیل را عرض نمودم بقاتی خنده برایشان غالب نگریید که حضرت
 سراج الدین قدس سره بشنید وایشان را طلبید و سبب شدت خنده که عارت ایشان نبود پرسید
 آن نیزین برج صفایغی ابدالها و ابدالوناً در محضر پیرما از و طار آب و حیا جواب را باین گز
 حواله فرمودند حضرت پیرما اضرار و اضرار استغفار فرمود... چون واقع را در خدمتش
 عرض نمودم ضحی سرور شد فرمود راست گفته و من کمال عمر غبطه میبرم زیرا در زمان خود
 ترویجی عجیب شریعت میدیدم و تادمه در نزد حضرت مراح طلبید و آن واقع را می پرسید
 و تشکراً جواب مذکور را تکرار میفرمود: و فی الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان را حضرت
 علی کریم الله وجه و حضرت امام غزالی رضی الله عنہ در بیابان مبارکه اقامت حاصل فرمودند و با عجم
 اتباع و خائفان را بنام آوردند سنگ جمیع دیوار خانه و مدرسه و محن خانه و بارگاه جهان
 پناه از همان زمین فراهم آوردند و احتیاج بجای دیگر روی نداد: و هر کس بزیارت این آستان
 که بیست و دو راس است و خردوان در پای این جدران محبت بنیان فرهادسان جلا شیرین را
 فدای یکجمله جانان میکنند مشرف شده باشد بمعاینه ریده که بعضی از سنگهایش که هر یک
 صحرای اسود را بران کعبه آمال و گوهر مقصود شیدایان آشفته حال است در بزرگی و سطحی مثل
 حیرت است و چنان بی تکلیف از آن ارض اخراج شده که غیر از تهیه آلهی از آن متصور
 نمی شود... و بر یک سنگ بخط فارسی نوشته شده بود (جای پیران) و آن خط را گرسفید
 در اصل سنگ با مر حضرت ایشان قدس سره در دیوار محراب خانه دفن شده
 و بر یک سنگ نماز لفظ (عمر) بخط عربی ثبت چون خط مهر موهوب بود و غالب کنین
 اینجا و آنرا دیدند و بعد از وفات حضرت ایشان قدس سره نظر کردم نموده بود...
 نقل جناب مولای مدرس مدظله ذکر فرمود که در عهد حضرت سراج الدین قدس سره حضرت
 بهاء الدین قدس سره تشریف بشهر ساوجبلاغ میرد اتفاق یک شب قرین (شرفکند) را بقدم
 مبارک مشرف میفرمایند و حضرت ایشان قدس سره در آن زمان بصورت درویش گیسوهای
 مشک فشان داشته بودند و حضرت بهاء الدین او را در ملازمت والد ماجد گذاشته
 یک روز قبل از ورود آنحضرت بقریه مذکوره حضرت ایشان قدس سره تشریف بدینجا می برد
 و بجناب ملا احمد شرفکندی میفرماید که حمیا باش یک مهمان عزیز با تبعه عزیز بدینجا تشریف
 میآرد و خدمتش را بجان دل باید کرد زیرا که هضال حمیده اش از حد بدر و غیر از خدا کسی
 نمیداند چه قدر است کور را بصیر و بصیر را کور میکند این را می فرماید و فوراً غائب می شود
 و آتش محبت را در جان ملا احمد میزند که این درویش بدیع الجمال از رهال بود یا از ابدال
 از کجا پیدا شد و کجا رفت دل ازین برد دردی ازین نهان کرد خدا را با که این بازرس ندان کرد...

بعد از آنکه آن حضرت وارد می شود شب حلقه ختم خواجگان و مجلس عشق بازی صاحب نظران منعقد شود
چنانکه عادت طریقه علیه است مردم را نصیحت می کنند که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید
چون ساقی می باقی جام را به گردش می آرد و محبوب سیرها را پرده را از جلال بر میدارد و ناله
مستان و غوغای عاشقان بلند می شود در آن میان یکی دیده را می گشاید و از عقب دیده گشاید
چشمش کور و این واقعه گواه صدق درویش مستور و صیرت افزای صاحب ملها حد مذکور می شود اینجا
باجب بفرید زبان مدعی تر جلال در آن مجمع خلی تفحص از آن شمع جمع عارفان و سلطان درویش
نشان میکنند هیچ نشانی از دنیا نیست بعد از مدتی میدید که حضرت بهار الدین قدس سره
از سفر حجاز عورت میفرماید اینجا بان با جمعی کثیر بعضی از سفر بدار کی عازم اورامان می شوند
حضرت ایشان قدس سره تشریف با استقبال ایشان میرسد چون چشمه ضباب ملها حد بحال
بالحال آن سلطان از جلال روشن میگردد فوراً مجذوب می شود و از مرکب بر زمین افتاده فریاد
بر می آید که درویش معبود بلکه گوهر مقصود به رست افتاد

المنة لله که غمزدیم و بدیدیم دیدار عزیزان و مقصود رسیدیم

۴ نقل حضرت مورسیر صدق و صف مرکز دایره علم در آن ساقی باده عشق خدا شیخ عبد
نجم همدانی مظهر طول المدر فرمودند دفعه حضرت و الله ما جد قدس سره تشریف بجوان در بر
من هم پرداخته و از ملها حد فرستاد آن شمع جمع با هر الانوار و طفیل جوان کرم آن مجمع الاسرار بودیم
در همین مرور بفرموده عبد کردیم حضرت ایشان قدس سره زبانی ترقی و نظریات بجا بفرمودند
چون بمنزل رسیدیم و حبیب بیک حکمران جوان در در شرف پای بوی حضرت ایشان قدس سره شرف
گرفت روی خط ببا و فرمودند که ای حبیب بیک یکی از اهل بقره بالیسی شکایت از شما میکرد
چون بشنید گریه و زاری آغاز و بیان چگونگی آن را نمود که تصدیقت شوم آن شخص از متعلقان
من بود و سبب به امری او را قتل رسانیدیم و بعد از آن فرمودند ای حبیب بیک روحانیت
ضعیفه منیجه نامه حاضر است نشان آنست که کیفال برخسار دارد و اربطه نظریات با فانی
و سبب فوتش طلق بوده تشکی از عمو زارایش میکند که مدتیست مدبر فوت کرده و نشان
که وارث مالتش بوده اند احوالی برایش نکرده اند فوراً حبیب بیک بفرموده افتاد و عمو
زار مالتش را خواند و هیئت را از ایشان پرسید گفتند مدتیست در حال است ان ضعیفه
دیندار و داع نموده و ما را حضرت ایشان قدس سره حسب الواقع فرموده :

۶ نقل نیز آن حضرت فرمود چون ملها عبد المکیم لاجانی بشرف سعادت زیارت حضرت
ایشان قدس سره نائل و در ملک خاک گدازان استان به یک داخل شد بعد از توجهی با دو فرزند
که اثری در قلبش نداشت آمده کریم علامت آنست که بگفت حضرت فخر عالم صلوات الله علیه سلم
رسیده ملها عبد المکیم الفکار کرد که من گم کرده را را چه مقدار که در حضور چنین شاه عالم
پناه هم رخصت شرف دیدار و دیده ففارش را چه یار که بحال آفتاب عالم تابناک از ابراهیم

حضرت ایشان قدس سره فرمودند تفکر کن پس از تفکر بسیار عرض کرد بلی درست پازده سالگی دفعه
در رؤیا بشرف دیدار مبارکش فائز شده ام آنگاه حضرت ایشان قدس سره کیفیت خوابش را
بیان فرمودند ادم تصدیق نمود

۵ نقل و نیز آنحضرت فرمود در ملکوت (هوسین) در خدمت آن خازن کیمیای سعادت مترقب گیر
نظر مرحمت بودم توجهی ازین جان نثار فرمودند و در آنوقت تمنای خاطر ام این بود که از امورات دنیا
فا غم و آرزوی مراتب ادلیا نمکنم همین التماس دارم که همت بفرمایند تقدایمان را بی غش و غلّ
بخصوص حق عزوجل برسانم و در بار قیامت در روی سرمایه داران سعادت بنیز بار خجالت
مورد زجر و عتاب نباشم فوراً در جواب خطره قلبی من این بیت بر خواند (شعر)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهره رنگ تعلق پذیرد آراده است
بعد از آن این آیه کریمه را بر زبان جاری یا بَنِي آدَمُ اللَّهُ أَصْلَحَكُمْ لَكُمْ الَّذِينَ فَلَا تَمُوتُونَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ
و این غلام را مورد انواع تشکر و امید داری فرمودند (شعر)

روجهان در عرض یک لگمت میدادم چشم مست تو اگر میل بسوزد امیکر

۶ نقل و نیز آنحضرت فرمودند که حضرت ایشان قدس سره تشریف بشهر سنندج برده و این غلام را ملازم
شرف خدمت و کردستان را رشک گلستان جنت کرده بودند در آن اثنا صاحب ملوک المجدید
نیرت الاصل پیری کورک داشت بیمار بود بخدمتش آورد و تمنای رعای شفا کرد و عرض نمود
که ظاهراً سبب مرضش آنست که گربه حمله بر در برده و خونا در چهار این بیماری شده : فرمود
او را بردارید و بخانه اش ببرید انشاء الله سگی نیز حمله با و خواهد برد چون بخانه اش میرند یک
پارچه گوشت بدستش میدهند اتفاقاً سگی بقصد بریدن گوشت حمله بر آن کورک می برد
او هم صیحه زده از هوش می رود بعد از آنکه بهوش می آید کورک اشفا و این واقعه حیرت افزا
موجب از یاد اهل حق مردم انجامی شود :

۷ نقل و باز آنحضرت فرمودند که دفعه جمهوری بخدستان مجادین دنیا و فرادین بگانه دشنا
و عرض نمود که عیالم را نشسته شده همتی بفرمایند شاید شفا یابد حضرت ایشان یک پارچه
نبات از حبیب مبارک بریدن آوردند و با نگشت چیزی را اشاره بر آن نوشتند فرمودند
بیرتا رننت بخورد چون بدان زبانش عمل میکند فوراً زبانش و امی شود :

۸ نقل و نیز آنحضرت فرمودند که صوفی محمد رضا الحجه نقل کرد دفعه پیری هشت سالگی بخدست
حضرت ایشان قدس سره آوردند اصلاً پای رفتن داشت و نه زبان گفتن و نه گوش شنیدن
تمنای علاج در خدمتش نمودند حضرت ایشان قدس سره ان پسر را اندک در پیش خود نشاند بعد از آن
از او پرسیدند که شکر صحیحی عرض کرد بلی پس بوجه تعلیم ضلی الفاظ برایش ذکر فرمودند و آن پسر
در عقب تکلم حضرت ایشان قدس سره گویا و عقده از گوش و زبانش و و پایش از بستگی رها و از
همت آن ملجأ الفقرا حسب المعار و داشت شعر

: وَلَوْ سَمِعَ الْبُكْمُ اسْمَ حَيٍّ بِهَا الْهَوَى لَعَارِضِيًّا بِأَدْيَا بِالْحَكَايَةِ :

۹ نقل باز آنحضرت فرمائی فرمودند که کدخدای مصطفی نام بپاره مبلغ دو قرآن بطریق ظلم از احدی نام منسوب حضرت ایشان گرفته بود عصبیه اتهام فرمودند و رها نمودند که رسم ظلم در حق منسوبین جاری نشود بجای نرسید تا خاطر مبارک تنجید و فرمودند که اگر محبت خدا و عز و جل به دل من عبور کرده باشد آن دو قرآن را بکفن خودش بدهند در آن انجمن کسی زبان من گشاید که شفاعت نماید حضرت ایشان قدر که میفرمایند (تو هم میخواهی) فوراً سکوت میکند پس در همان شب کدخدای مذکور و داع این را در غور میکند بعد از مردن می بیند که یکطرف بدنش سیاه شده نموده بالله من معاداة الاولیاء

به مثل بندر قطونا است دل درویش تا در نهایت دوا و تکریم نهد

۱۰ نقل جناب مولانای مدرس مدظله فرمودند پیوند که بشرف جوار آستان مبارک حضرت ایشان قدس شرف نشده بودم شبی هاجن از طلبه علم که در صحبت ما بودند در محله نشسته و به کربنات حضرت ایشان تکریم محفل خود را آراسته بودند یکی از ایشان گفت در آستان این محاوره کیشم ظاهر دیدیم که دیوار شکیفته و آن سلطان سیر کمال بهمان صورت و حال داخل محله و کلفه ما نزدیک شد ولیکن زور غایت برگزید و علت قلت توفیقش آن بود که احدی در محله نماند نفرت فرمودند ..

۱۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند که قبر آنکه حضرت ایشان که مرده است انتقال من از قریه شکستید و انتظام در ملک ساکنان آستان کعبه امید فرمودند روزی در مجلس طلبه بحث از فضائل و مضامین آن حضرت ایشان تکریم میکردند ملا محمد گور که آتش محبت و اشتیاق در جان و گرفتار کند حضرت ایشان تکریم و عازم شرف زیارت آن آستان شد بعد از مدتی که از آن سفر سعادت اثر و اجعت نمود احوالات از او پرسیدم گفت چون حضرت ایشان تکریم مرا بغیر قبول نداشتند در شسته اخلای دارا رت دیگران صابم انداختند شب اول قهقهه از من فرمودند خود را چندان بزرگ دیدیم که گویا جهان از من پر شد چون شب دوم متوجهم شدند نیستی بر من عارض شد که گویا بکتم عدم رفتم بعد از آن در خدمتش ایستادم نمودم که اگر چه حال بدیدم سکن دار بقا است لکن ترسم بفرمانید از تعلیم آداب طریقه اش بهره مند و منسوبیت این فاندانش سر بلند نمایند فرمودند تعلیمش کردم و نشانش آنست زخمی بر سر دارد از آن پس والدیم را در خواب دیدیم گفت تبت رت باد شیخ بزرگ پیدا شده چرا بخدمتش نمی روی شما هم نیست خود را از برکتش اخذ و استفاده کنی گفت در همان شب مرا تعلیم فرمود که شما استعاضه بودی بعد از چندی چون بخدمت والده ام رسیدم از او پرسیدم که آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته گفت با سرش شکسته و اثرش باقی بود ..

۱۲ نقل و نیز آنجناب نقل فرمودند که بعد از آن بشرف صحبت حضرت ایشان تکریم سرافراز و بهره از دولت دیار آن محبوب دلتوا گشتم روزی با جمعی از طلبه علم زیارت حضرت ابابکر علیه

انصاری رضی الله عنه که مرتبه شریف و ارفع است رفیقیم بجا دست صوفیه سر به جمیع مراقبت فروردم
حضرت ایشان قید کرده و فرستادند حضرت اباعبیده رضی الله عنه دست مرا گرفته در دست او نهادند
و اشارت بر آن فرمودند که کار بدست اوست و بگذارد مرتبه دگر با جمعی در کنار عرض فلقه باره مبارک
در خدمت حضرت ایشان مشغول بودیم در آن واقع دیدیم که حضرت شمع جمع انبیا صلی الله علیه و آله و آله
مجموع ما گردید دست مرا گرفته در دست حضرت ایشان نهاده و دست هر دو شان بوسه
دادیم و بر دیده اشکبار نهادیم بعد از آن بمقادیر طمأن قلبی عرض نمودیم آن که بود که دست مرا
بدست تو سپرد فرمودند آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که تجدید عهد فرمود :

و هم باز دفعه دگر در مشغول دیدیم حضرت شاه نقشبند قید کرده دست مرا گرفت در دست
حضرت ایشان قید کرده نهاد : و باز دفعه دگر حضرت شاه عبدالله رهنی قید کرده بدین نسق دست
مرا بدست حضرت ایشان قید کرده سپرد و باز باری دگر حضرت علی کرم الله وجهه مرا بحضرت
ایشان قید کرده سپرد و فرمود نگذارش باش چون برخواستیم سوال کردم آن که بود درین مجلس
عرض بود فرمودند حضرت علی کرم الله وجهه بود ترا بمن سپرد : و باز مرتبه دگر حضرت
حسین رضی الله عنه مرا سپرده حضرت ایشان فرمودند باز سوال کردم آن که بود فرمودند حضرت
سید الشهدا رضی الله عنه ترا بمن سپرد و چند مرتبه دگر این امر بمن فرموده اند :

۱۷ نقل و نیز انجذاب فرمودند دفعه در خدمت آن نائب رسول مدنی صلی الله علیه و آله و سلم بزارت حضرت
ادیس قرن رضی الله عنه مرافقم روحانیت آن حضرت رضی الله عنه یک منزل حضرت ایشان را انتقال
فرمود چون بزارت آن بارگاه بیک کامیاب و از منیع برکات بیدار بخش سیلاب شمیم
حضرت ایشان قید کرده فرمودند که آن سوزنده شوق فلق و پروانه حال رسول خدا مرا
سفا رش کردند که ترا بگویم (آه از عجب قرب و عتاب هست) و تا دو مرتبه نفرمودند
ترا نگفتم

۱۸ نقل و باز انجذاب و فانی فرمودند در پای حضرت حسین کلمه بی لب فرطیت اثر عجز یافته
بود روزی اقارب او در خدمت حضرت ایشان قید کرده خدای را طلب کردند فرمودند در قریب
بیر رفتم بحاجی حسین رسیدم طبع عاجز بود سبب باینکه بعضی نقد شکم شده است
چون حاجی مذکور از سفر حج مراجعت نمود بزارت حضرت ایشان قید کرده شرفیاب گردید
پای مبارکش را بر سید فرمودند این را برای خود نگردی بلکه سفا رشت کرده اند
عرض نمود (بلی) خلیل پاشا که یکی است از مشایخ طریقه نقشبندیه در عزم مکه صاحب
حلقه است مرا سفا رش فرموده پایت را بوسم پس بجزوه ما آید سوال نمودم که در فلان
تا ریخ حضرت ایشان قید کرده خبر دارند که نفدت گم شده گفت آری در قسم کرده بودم
قسم را سرقت کردند چون باز بخدمت حضرت ایشان قید کرده رفتم از سوال فرمودند
که کسی با لایقانه و لباس سفید در مرتبه منوره مقابل محو سعادت بود و در آید گفت بلی
رستش را بوسیدم فرمودند او از اهل مغرب است صاحب باطن است پس فرمودند

سیدی و مقام ابراهیم جای داشت اورا دیدی گفت بلی هر روز دست او را زیارت می‌وردم
فرمودند او از شخص مذکور بالاتر است . بعد از آن فرمودند در کوه عرفات تنهایت دیدم و
اضطراب تمام برای غسل داشتی سببش چه بود عرض کرد رفیقانم مرا به نگهبانی اسباب سفر
گذاشته بودند و خودشان رفتند غسل کردند بعد از آن من رفتم غسل کردم سبب آن بود ..
فرمودند شش هفت نفری در کوه عرفه بر سر دکان نبی نشسته بودند ایشان را دیدی گفت بلی
لکن یکی را تعیین کرده بودند که نگذار کسی نزدیکیشان بشود بد جهت از زیارت ایشان
محروم شدم :

۱۵ نقل و نیز از جناب فرمودند چون حاجی شیخ محمود مردوخ مشهور به محمود رقی از سفر حجاز باز آمد
و زیارت آن شهباز بلند پرواز و آن کاشف سرراز سرافراز گردید در خدمتش چهار
گله سندی نمود که درین سفر اصلد نظرم رحمت دوباره من نداشتند و در چند موقع استمداد کردم
معدن دیدیم از اشر بزمین فتی دم یکدم شکسته شد اثر تر هم مشاهده نکردم حضرت ایشان
قدس سرور در برابرش فرمودند هر صدمه بر سر آمده استحقاق رشته الناس مجریون با عالم
سبب افتادنت آن بود روز سابق نما عصر ت نکردی گفت در نماز ترک کرده ام
فرمودند روزی دیگر حجاج نبیل داشتی ضل اضطراب که روی خیال داشتی نیم کن نماز
صبحت قضا شد گفت در کارنا شایسته نکردم فرمودند در مطاف چو ادا ندادی زن
آزادی گفت وضویم باطل بود فرمودند فلان زن طلع با او بود مینای فطرش هر یک گشتی
گفت مقتضای سنگ طبیعت آن بود پس فرمودند روزی در وادی فاطمه معشر حجاج
خیل تعجیل نمودند سبب چه بود عرض کرد راه طلی منزل دور داشتند ... بعد از آن
فرمودند در فلان جای بلند مادر خدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بودیم جمیع حجاج
پیش ما میگذشتند ما ایشان را میبیدیم و ایشان را نمیدیدند و در آنوقت
ترا دیدیم بی سار غسل میکردی شیخ مذکور صیحه زد و پریشان حال شد :

۱۶ نقل و نیز از جناب فرمودند یکی از اهل مکه در مملکت خویش خواب می بیند به شخص
در انتخاب را بانی دربار شریعت مدار میسازند و من احوال شخص عبدالرحمن نام که
در آن مملکت بوده و حضرت سراج الدین قدس سره بزرگی او را بیان فرموده است و پرسیدیم
گفت تا من آمدم مانده بود دیگر نمیدانم پس با در محضر حضرت ایشان نشستم چون
بگفت عبدالرحمن نام بمیان آمد حضرت ایشان قدس سره فرمودند در رمضان سابقی وفات
کرده عرض کردیم او را می شناسی فرمودند سله رفقه اش دیده ام رفقه در مکه منظمه و در رفقه رجوع
خویش و کیفیت حجه اش بیان نمود فرمودند و ولیعهد دارد صورتشان چنین و چنان و در فلان جا
یک قریه هست کم آب است و آب را از بیر بیرون میآرند آن شخص مغربه فرمایشهای
ایشان را تصدیق فرمودند و از اطوار این کرامات شایان و از فلان خاص این فلان
اربعی) یارب چه خوش هست بهر آن خندیدن به و بطن چشم جهان را دیدن ..

بنشین سفر کن که بغایت نیکو است به رحمت پاکرد جهان گردیدن
 ۱۷ نقل و نیز انجناب فرمودند دفعه حضرت ایشان فرموده با جمعی کثیر در پشت شهر زور در کن زهری بودند
 نماز مغرب را بجا می آمدند و می گذارند رکعت اول را تمام کرده در رکعت ثانی حضرت ایشان فرموده
 پیروان میفرمودند تا از طرف نهش می بینند حاضران در کمال صیرت و پریشانی هر یک چراغی دست
 در عقب آن شمع جمع بزم نورافشانی و پروانه ذات سما میروند می بینند که آن گل باغ معرفت
 و ادراک در دهان نمناک و بر خار و فاش کلافه و بخور گشته ادرا بدوش گرفته بمنزل می آرند
 چون بهوش می آیند میفرمایند آیات ما غریب کردم عرض میکنند بیک رکعت تمام کردند و در رثانی نایب
 شدند بعد از آن نماز استکشاف تراز در خدمتش میمانند میفرماید که در آن وقت
 حضرت والد ماجد فرموده امرا کید فرمودند که الان یا راهب یک صاف درنا صیه بانه است
 و لشکر دشمن بگردش راه طه داده اند راه خلاص ندارد هستند از آن مانده باید عجله فرماید
 او بکنی می هم اطاعت امرا چنان بسرعت مخوم که جسمانییم تابع روحانیم شد اللهم صل علی الامیر
 الخضریت بی الم و گردند ادرا از چنگ دشمن بیرون آوردم و بهمت پیران نبش تو هدیه میبرم
 فرایا اهد بیک می آید و این واقع را برای شما نقل می نماید پس در آن موقع حضرت
 ایشان فرمودند که فرمودند یا راهب یک آمده ما جبارا کما هو بای نمود
 نقل و نیز انجناب فرمودند سید سلمان موصلی که حمیر طلع عدم و اخلاص و صداقتش
 مشهور و معلوم است در خدمت حضرت ایشان فرموده اهلایا رگله نمود که چند سال است
 بهمان نیم نگاه می عمر گذرانیدم و رفقه التفاتی ندیدم در جوابش فرمودند آنچه بود که در شهر
 موصی وقت عصر در زیارت حضرت نبی یونس علی نبیا و علیه السلام بودی در کمال شوق و
 بی قراری گریه و زاری میکردی و این غزل را میخواندی

ایروان تو طیبیان دل افکارانند هر دو پیوسته از آن بر سر پارانند
 نرگسان تو که خواب همه عالم بستند خفته گانند و دل زمین بیدارند
 گنج خفا تو دیدن نبود زهره مرا که زلف تو بر خفته سیاهانند
 ما هزاران نعمت هسته و ناکام ولی کامیاب از گل روی خوش و فغانند
 بر سر کوی خود از گریه مکن منع مرا زانکه گلها چمن منتظر بارانند

و هم فلان شب که کورکت بیمار بود و صورت بیقرار بخدمت حضرت عوث ثقلین قدس سره رسیدی
 حقیر نیز در خدمتش بودم بجای مانده بودیم مرا ندیدی فرماستید مذکور بگریه و زاری آمده سجاده
 حضرت ایشان بوسیده عرض نمود
 هر چه هست از قدامت ناساز بپذیرم در نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۱۸ نقل و نیز انجناب فرمودند که صوفی عبدالفتاح مشهور به افتخار گرگ پسر دشت
 عبدالعزیز نام مادر زاد اصرم بود و عمرش به هشت یا نه سال رسیده چون حضرت ایشان
 تشریف به آن ملک رسیدند آن پسر را بخدمتش برده شفا ی آن درد به درمان از آن

طیب جسم و جان می طلبید حضرت ایشان قدس سره را انگشت سبابه در سوراخ هر دو گوش
او داخل و از زمینش بلند میفرمایند و بر زمین می زنند صوفی میگوید پس مرا کشت عبد القادر
یک ندایش می کند و میگوید عبد الغفر فوراً میگوید بلی سامعه شری و زبانش گویا می شود

۱۹ نقل و نیز از جناب فرمودند که عبد اللطیف نام بغدادی که از مفسرین این فاضل است
قبولت نفس و شیطان با زنی هم داستان و عازم طریق خدایان می شود چون خلوتی
صفت ملاقات طرفین پیدا و معنی (و لقد هتت به و هم بها) هویدا می شود مدلول لولا ان رای
برهان رتبه ظهور یافته دیوار آن خانه شکافته می شود حضرت ایشان بهمان حال میبایست
یک عصای در دست گرفته از طریق شکاف دیوار برای دفع آن عمل نامحوار داخل می شود
او هم از خوف و دهشت این واقعه هراسان و گریان و از آن خیال فاسد پشیمان می شوند

۲۰ نقل و نیز از جناب فرمودند عبد الله افندی بغدادی که از مفسران صداقت بنیان حضرت
ایشان قدس سره و شایسته صحبت درویشان است نقل کرد که رفقه با چند کسی از اصحاب
بر یارت حضرت غوث الثقلین قدس سره شریفیاب شدم شخصی منده را دیدیم در جوار
پرانوار آنحضرت معکف نشسته و ظاهر ادا سنگته و فاطم خسته بود سبب عجز و پریشانی را
از پرسیدیم روی در هم کشید بعد از الحاح بسیار در دل را اظهار نمود که در رتبه (چله)
و خلوت را بطریق معهود معمول داشته ام با معیاد آنکه سعادت رویت جمال مبارک
حضرت سید عالم علیه السلام بهر مندر سر بلند شوم هنوز بدان شرف نایل نشده ام
و در نادیده اشتیاق جسم و جانم در اهتراق است ما هم او را گفتیم که ما شیخ داریم تحت گاه
ارشادش در اورامان و فیض عاقلی در بساط جهان و تقرناتش خارج از حد بیان و
صورت جمالتی چنین و چنان است اگر حلقه منسوبیت او را در گوش جان و ضرور در حلقه
درویشان او داخل و با آداب مرضیه انظار علی نمائی یقین دانسته تا پنج روز در مقصود
حاصل و بخدمت حضرت فی کائنات علیه السلام و الصلوات و اصل هواهی شد
گفتا همیشه است صلاح کار کجی و من هراب کجی خلاصه خیلی او را تشویق و آداب
این طایفه اش تعلیم نمودیم بعد از پنج روز او را دیدیم در کمال سرور و انبساط و نهایت
سجده و نشاء ط جمعیت فاطم شریست داده پرسیدیم چه پیدا و بکه رسید که چنین
آرمیدی گفت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا برشتهای همت خود کاران شدم
پس همیشه و صورت حضرت ایشان قدس سره حتی لباسش را بپوشان نمود گفتا در روزی
صافه دست مرا گرفتند و در دست مبارک حضرت سید الداد آدم علیه السلام نهادند و هر
مطلبی که داشته باشم چون چشم بر هم می نهام حضرت ایشان قدس سره و فرموده ابدا
بیان میفرمایند من جمله در خدمتشان مشورت کردم که خیال دارم بالمره از مملکت هند
هجرت و در راه السلام اقامت نمایم اجازت فرمودند بعد از آن بوطنی خود رفته اهل
و عیالش را آورده در بغداد سکونت حاصل نمود یک نظر پیریه از چله است بدست آمده این سلسله

۷۱ نقل و نیز آنجا بفرمودند روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الاولی تا پنج هزار و سیصد و چهارده جمع در محضر آن نیر عالم تا ب نشسته و دیده دل در دلبسته بودیم فرمودند جناب ملا تا پنج امروز را یادداشت کن که فرزندم نظام الدین درنا صید حاجی قوه و فای نقین از قصصی امری استمداد از من می نماید ما هم فرمایش حضرت ایشان قدس سره بر صحیفه جان و دل نگاشته و چشم در راه داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان پیرزاده سعادت فرین جناب شیخ نظام الدین سلمی الله به دیباچه شریف آوردند از دو سوال کردیم که در فلان تاریخ چه استمداد از دالماجد نمودی فرمود شخص ضعیفی از یتیم می نمود هر چند تکوینی می کردم تا شیری نکرد تا چار استمداد از آن فرادرس با چارگان و انتقام را محول بآن غوث زمان کردم فوراً خواب بر من غلبه کرد دیدم حضرت ایشان قدس سره به سواری پیدا شدند و نیزه در دست گرفته بر بالای بام بلند می آینه تا نزدیک من شدند پای به پای فرود آمدند و مرا با خود بر همان مرکب نشاند و بسوی آن شخص را زدند چنان نیزه بسوی او حواله فرمودند که بکار گئی ریشم زنده گیش قطع داس وجودش قطع دفع نمایند لکن آن شخص دست خود را سپرده برداشتش زدند اتفاقاً اتفاقاً آن شخص نیزه انواقعه در رویا و چون پیدا می شد زخم را برداشتش پیدای من به قریب سه ماه بر پنج جراحت دست گذار و از پنج خاطر من دست برداشت :

۷۲ نقل و نیز آنجا بفرمودند در آن سال که حضرت حاجی شیخ احمد قدس سره شریف با سلام بول برده بودند روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره بودیم بصورت جواب محبت آمیز فرمودند پدر من چون من روز ساقی مطلع بود که میفرمودند رعای خیر برای آمد برادر من بکنید در خاطر من نهاد که مقصودشان اوست ظن خود را عرض کردم فرمودند بلی تا بخش بنویس اطاعت و در دیدم چون آنحضرت از سفر خیریت رفعت فرمودند آن واقعه را در خدمتش سوال کردم فرمود در آن تاریخ ضعیفی بهما بر بودم از مسافین همت پیران نزدی ضلعت شرف و بعد از آن هر مطالبی را حسب الموعایا فتم :

۷۳ نقل و باز آنجا بفرمودند که دفعه در رویای صادقه بخدمت حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله رسیدیم دیدم روی خطاب بر من عتاً بجهت یکی از منسوبان این خاندان رفیع ایشان نمودند و بعد فرمودند چرا چنین میگوی عمر تا این است بعد از آن سوال از آن شخص نمودم که درین مده هیچ حرفی به ادبی در خصوص حضرت ایشان بر زبان نثار شده گفت غیر ازین که گفته ام حضرت ایشان از جمیع اولیای زمانه بالاتر است لکن هنوز حضرت سراج الدین قدس سره ارشاد میکند چیزی دیگر بر زبان جاری نموده ام پس واقعه را برش نقل کرده گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان قدس سره فرشته بالاستلال هستند او هم از آن اعتقاد قائم شد بعد از آن در سلسله باری که وصف حضرت ایشان قدس سره بنائب سید البشر ذکر بودیم بعد از مدتی این واقعه را در خدمت حضرت ایشان قدس سره شرح دادم حضرت ایشان قدس سره نیز واقعه دیده بودند که مصدق رویای من بود نقل فرمودند

شکرانه خدای عزوجل را بجا آوردم ...

۴۴ نقل و نیز آنجناب فرمودند که جماعتی بسیار مطلع بودند که در قضای الحجه در محضر ایشان قدس سره

جای می پختند بدست مبارک خود مقدار چهار پیاله آب در میان قوری ریختند اتفاقاً جمعی کثیر

از بیک زاوه کان حاف حاضر شدند بمقام دکریمه بیسطة الرزق لمن یشاء بهیچده پیاله چائی

از آن قوری بمردم میدهند باینکه آب در میانش بریزند بنور بقیه در قوری مانده بود ...

نقل و نیز آنجناب فرمودند ملا عبدالغفار با لکلانی نقل کرد که در سفری جماعتی در خدمت

حضرت ایشان قدس سره بودیم روزی در مسکلاهی منزل کردیم حضرت ایشان قدس سره

آیه لعانزلنا هذا القرآن علی جیل الایه بر خواند بقدر لاشه گادی سنگ از آن مسکلاهی

جدا شد و به نشیب غلطید از آنجا نقل فرمودند در طرف دیگر آیه شریفه را تکرار فرمودند

مثل سابق از آن طرف نیز سنگ شق برید بقدر لاشه گادی پاره شد از آنجا نیز تجاوز کردند

و آیه شریفه را تکرار فرمودند بر نسق سابق زلزله بهم در بنای احجار و اساسی سخت آن کوه

صاحب وقار انداختند و برین واقع مردم بسیار مطلع هستند لکن فی الحقیقه تصرف در دل

مردم ازین محبت تر است زیرا سنگ را زنگ معصیت و کوه را خروج از طاعت رب العزة

نیت در وصف حضرت ایشان قدس سره چه نیکو گفته اند : شعر

نقول یتلو علی طه الكتاب اخو : و جبرئیل اذا ما کان رتله

۴۵ نقل جناب فضیلآب مولانا ملا عبدالحمید که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امام خاتمه سعادت

بنیان است فرمودند که دفعه فیال کردم آبا تعداد ارواح مشایخ چه طور میشود بدیک آن هزار

کس را بطه این پیر میکنند چگونه بر احوال همگی مطلع و ایشان از دستفروشی می شوند ...

کاشکی شمه ازین حال که از بدائع هزار و غرائب قدرت پرورگار است بر من معلوم میشد

در آن وقت چون نظر بخلق ختم که قریب پنجاه نفر میبودند نمودم دیدم حضرت ایشان

قدس سره بهمان صورت و لباس در پیشی هر فردی از افراد اهل حلقه نشسته بنوعی که اصلاً

اختلافی در بین آن همه صور نبود و صورت جسمانی او را با صور روحانی فرقی نه چون آن واقع

به عین الیقین مشاهده نمودم شکر خدا را بجا آوردم :

۴۶ نقل جناب سبحان ثانی شیخ سلیم تختی که از اکابر علمای زمان و از جمله خلفای حضرت ایشان

قدس سره و ساکن پا تخت کردستان است ذکر نمود که اولاد ذر کورنداشتیم و عیالم در تنه میکرد

در خدمت حضرت ایشان قدس سره دعای برایش طلب نمایم شاید حضرت باری جل جلاله بمنای دنیا

ما را فرزندی عطا فرماید دفعه در خدمتش الهی شد بوجه طرافت فرمودند پسر حضرت را لکن

منتظر احوال الفلم است چون بخانه عودت نمودم طرافت را که صدق محض میدانستم نقل کردم عیالم

مدتی سعی کلی نموده یک سوزن که لایق سمند خوش خرام آن شهسوار ایام و فریاد رس خاص عام

باشد نسج کرده و منگ می که من عازم آستان بوسی پیر دستگیر شدم بصورت نجوی کلمه چند را

بر سوزن گفته ارسال نمود چون بخاک آستان مبارک رسیدم را در شن و خور را پر دانه جمال آن شمع

انجن کردیم سزین را تقدیم نمودیم قبول فرمودند و در طرفه نهانند بعد از گفتگوی چند روی بجانب سزین کرده فرمودند که صاحب این سزین او را سه سفارش کرده بعضی دنیوی و بعضی اخروی در سفارش آگاه لازم نیست که یکی اینست که تمنای فرزند کرده بلی فرزندش قبل از آمدنش موصود شده چون متولد شد او را به محمد شریف مستم کن چون رجعت بخانه نمودم و مژده را رسانیدم هنوز عیالم با در کجمل خود نمیکرد از بین نفوس حضرت ایشان در سره بهمان مدت حضرت و امیر العظام فرزند اعلا فرموده به محمد شریف مستم شد

۷۷ نقل جناب شیخ محمد عارف که خلف شیخ عبدالفتاح برادر زاده حضرت مولانا فالد فکریه و اخلفای حضرت ایشان است فرمود که محمد افندی بغدادی نقل کرد گفت وقتی در خدمت حضرت ایشان در سره بسلوک مشغول بودم قیض بر من عارض شد به غایتی شدت داشت به استیذان حضرت ایشان در سره بادل پریشان از آن آستان راستان گریزان و در کوه بیابان سرگردان شدم تا به (عقوبه) رسیدم و در اینجا بدی آن مت حاصل کردم خبر دادند که آن مهران در عقوبه را بقدم مبارک نمود و اهل آن دیار را سرافرازند بهره و در میفرمایند از اینجا نیز فرار کرده در بغداد ساکن شدم بعد از چندی خبر دادند که آن سلطان سیر ارشاد از قدم شریف بغداد را آباد و مردم را از برکات خدا و ادبش و میفرمایند باز علی (ع) حضرت ایشان قدس سره از بغداد فراری و در سطح متواری شدم و در اینجا با بعضی اوپاش یاری گرفتم و ایشان بغیر از شرب خمر و سایر ناهنجاری نداشتند روزی در مجلس شرب می مرا گفتند اگر شما مرید هستی چرا هر مریدی را یببینی تدبیرش می کنی و اگر مرید نیستی چرا در شرب می با ما موافقت نداری من هم عوا دادم که اگر از مریدی خارج شده باشم از مسلمانان خارج نشده ام تکالیف حکام شرع حاضر مرید نیست چون خیل الحاح کردند یک جام می طوعا و کرها از دست ایشان گرفتم و قصد نوشیدنش کردم؛ فوراً آن پیر میانه معرفت و آن ساعتی جام محبت متوجه حاضر و زبان بنر جود و تبخیر من گشادند که ای سگ اگر شرم از من نداری باری حیا از خدا بی خبر و خیر نمیکنی فوراً از فرط دهشت و هیبت به هوش گشتم و قتی که به هوش آمدم دیدم لاشه خسته ام را بخانه عمویم برده اند گریه و زاری بر من میکنند بعد از آن تجدید عهد را نموده و بصدق تمام رشته افلاص و ارادت را در گردن جان انداختم و از ستیز و گریز که شیوه مردم ناراد و شیوه غافلان تیره روان است پشیمان شده توبه کردم (شعر) ستیزه کردن بایاران مثل دارد که تشنه چشمه حیوان بگل بینداید

۷۸ نقل جناب ملا خضر رواندزی که از خلفای حضرت ایشان در سره میباشد فرمود که دفعه در باره مبارکه در خدمت آن رانی هزار نیردانی و فیض رسان قاصی و لدانی عرض نمودم که اگر کاغذی به ملا محمد امین قدس خلف مرصم حاج عمر افندی ضیلانی ارسال و او را باین رحمت سرافراز و خوش حال فرمایند خیل رسم نزرگوار و طریقی صحت و چنان مخلص را فتح الباب قارب دو جهان است فرمودند نامه برایش می نویسم که در دنیا از دنیا عاری بشود و چندان عمرش هم نمانده پس این نامه را بدو نوشتم

بسم الله یا اخي ملا محمد امين افندي سلام عليك وبعد صرت بين الناس فنديا وصرت به سرور لكن لما نزلت في القبر اذا جالك الملقن يقول لك يا عبدالله ولا يقول لك يا افندي يجعل لك الفمك بكاء

باینجا اشکب کردن و تشنه بر آن گریه
روستا و بنده می نماند به آن سگ
ببیند کانی به خوش
به نوزاد و به سواغی
ببیند

پس فرمودند توجه کردم آنچه خدا خواست همان می شود بعد از آن نامه را برای ادراسال نمودم و خودم مدتی دیگر در خدمت حضرت ایشان قدس سره توقف نمودم چون عزم مراجعت وطن کردم حضرت ایشان قدس سره فرمودند هرگاه بدان مملکت رسیدی بر دلت تعزیه ملا محمد امین بکن زبان و در وطن شنیدم که و ناس کرده بفا که خوانی اورفتم گفتند چون رقیه حضرت ایشان قدس سره با در خدمت فوراً مجذوب شد بفایت شدت جذبه داشت که بمجنون وار گردید چندی نگذشت و بنای فانی را دراع کرد و جان بجان سپرد شعر

شمید خجری از تو چون اندر کفن پیچید : بر در حشر همچون لاله خون آلود خیزد :

۷۹ نقل و هم آنجناب فرمود : مر حضرت ایشان قدس سره سنگ از کان بیرون می آوردیم و هشت نفر هر یک به نیم قران به اجزه گرفته بودیم عرض نمودیم که دیگر سنگ درین کان نمانده اشاره به های دیگر فرمودند چون حفر نمودیم کان سنگ بود بعد از آن طلب اجزه مستاجران در خدمتش نمودیم نقد موجود شد خفیه مرا خواندند فرمودند فلان کسی بزیارت آمده و مبلغ چهار قران که اجزه مستاجران را موافق است هدیه آورده حتی روضه خودش نداشته اند و اخذ نموده و بایشان بده از آن شخصی طلب کردم متعجبی گفت سبحان الله بغیر از خدای تعالی کسی برین حال اطلاع نداشته

نقل و نیز آنجناب فرمود روزی در محضر آن غیاث المصلین ایستاده و گوش جان را بجهت الفاظ مبارکش گشاده بودم ناگاه فرمودند که محمود نام آگوانی حالا در حضور وفات است و سبب با خلاصی که باشد دارد ثمنای مهمت از تو میکند آن کسیت چون آن حاجی محمود فی من از وطن آمدم کمال صحت داشت او را ظن نبردم و صف آن محمود نام را سوال کردم فرمودند شخصی است ضعیف و رویش سفید و محاسنش عرض و طولی چندان ندارد و تسویه اش کرده خانه اش در کناره رقریه و یک در صفت توت در پیشی خانه اش است چون استمداد از شاه کرده کانه استمداد را نموده در همین زهوق روح از دیو لعین نگهبانش شدیم و بایمان کامل بخدایش سپردیم : بعد از آن فرمودند لاشکی شیخ محمد طاهر خلف مرصع شیخ بنی که حالا در مملکت خودش در فلان جا خفته و چیزی سرف بر میان بسته بدی می آید با وجود شیخ محمد طاهر هرگز بزیارت این آستان نیامده بود پس بمده قلیل شیخ محمد طاهر شرف زیارت این آستان مفتخر و مسرور باد و یک نفر را ما دعای محمود مذکور آمد چون از سوال کردم گفت بلی حاجی محمود در فلان تاریخ وفات کرد (شعر)

مست و محمود سراز خاک لحد بردار : هر که لب ترکند از چاشنی صهبایت

۷۰ نقل جناب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیده گان زمره عاشقان و از جمله حلفای حضرت ایشان قدس سره و در محضر آن پیر فحانه غزل خوان و بهدای جان بیغم از سوز دریا ن است چنین ذکر نمود که در ایام شباب در دام حضرت ایشان قدس سره گرفتم و شدم بعد از آن که تمسک بنیل هدایتش نمودم به رضا در غایت حضرت ایشان قدس سره بعزم تحصیل علوم بکوی سنجی رفتم چون مدتی را آنجا ماندم عهد و وفا را از دست دادم و در طلب تحصیل شهادت افتادم : گاهی

به تنعم مشغول راحت و تن پروری و زانی بنظر حرام در دام دلبری بودم و هرگاه شیخ مبارک آمدی گفتی
 او چه میداند که من ایام را چگونه میگذرانم تا روزی در حوض تنها نشسته بودم و از هم شهرت است
 ذکر خود را بدست گرفته بعضی ضیالات بطل بدل آورده و خود را ملعبه شیطان کرده بودم و بیم
 یک صوب بر دگر میزدند که بدستم است و ضیالت فاسد از فاطمه محو شد و لیکن صوب را دیدم
 و زننده را ندیدم تا چندی ازین واقعه هون ک عبرت پذیر و بعد از آن در طلب شهرت بکشت
 و دلیر شدم تا آنکه بدو تیز دارن پی در پی گرفتم گشتم لا بد به جانب بیاره مبارکه عارم و از
 و از سرکشی و نافرمانی نام و تا که کھیل علوم و یکبار در دام گرفتاری بجهت و مهمم و از
 مردم بیکانه و افسانه زبانه و مجنون دیوانه شدم و اینجا بحضورش اجازت این نقل داده
 والا چند کسی دیگر نافرمانی کردند و بدین در گرفتار شدند تحذیر نکردیم

۳۱ نقل و نیز اینجا فرمودند دفعه بلا بعد بیوری در پشت سر حضرت ایشان قدس
 ایستاده منتظر بود من در دل خطره کردم که در حق بنیستادن نفع میبخشد در پشت
 ضیالته در توجیه معتمد است بعد از آن دیدم مقدار یک ذراع نور از جانب مبارک
 حضرت ایشان قدس بر من تابانید و من هم از جنبی رفتم نور را دیدم نور را
 چون من این را گفتم منقطع شد بعد از چند دقیقه ظاهر شد پس از چند روزی حضرت
 ایشان قدس در دست مرا گرفته رسیدند در کتب به طور است عرض کردم نمیدانم فرمود
 آنچه فلان وقت دیدی آن نسبت بود :

۳۲ نقل صاحب صاحب احمد عرب که از ساکنان دیرم شام و در مملکت خود به بعضی مشایخ
 این سلسله خالیه مانند ارشاد کرده و حضرت ایشان قدس را بکنند پنهانی اسیر
 و بعد از آنکه مدت جادوب کشی استان مبارک نمود و دل دهن را بخدمت فخر آورد
 حضرت ایشان قدس را در بزم خدمت سر بلند و سرور و بارش اهل مملکت خویش
 روانه و امده فرمودند ذکر کرد در آن وقت که دیوانه وار خفیه در مملکت خود وارد و بیخ راه را
 اختیار نمودم هر منزلی که میآمدم و هر مسافه که قطع میکردم آنا فانا کرات حضرت ایشان
 قدس بر من ظاهر میشد تا آخر الامر در قریه بیا و بلبه مبارکه دیده و مددی را بدیدار با لایق
 آن نقطه حال ایراد آور نمود و گوش جان را از لطف کلام نهرو
 رهبر بهره و در نمودم حضرت ایشان قدس بخت تصرف مشایخ میفرمودند در آن اثنا
 عرض کردم یا سیدی قال الامام الزبانی لو توجہت الی النجوة الیایسته لا حضرت
 در جواب فرمودند قال الامام ذلک و لکن ما توجہ و لکن توجہت فافضرت گفت عرض
 کردم ان درخت کدام است که توجہ سبزش فرمودند فرمود درخت را ناردن است چه
 که بر سنگ نازا بیا به است خشک شد توجہ نمودیم دوباره سبزه حضرت ایشان
 قدس کشف این را را بر غیر حاج احمد فرمودند زیرا اصل این واقع چنین بود چنان
 قبل ازین دیدیم که آن درخت آه با خشک شد در گوش زور میخند و مردم تا سفید

نقل و بانجام بفرمود روزی بحضرت ایشان قدس سره رفتم طبعی رفتنش نشسته
 بود روی فلکی بگویند که شما با سلام بول رفته یک مسجد بزرگ در فلان جای واقع است و در
 پایین او یک سوره است الآن وضعش چون است عرض کرد اول آن حصار را بر حضرت پادشاه
 اسلام خراب کردند و الآن بر همان حالت باقی است بعد از آن فرمودند این روانا را در کجا خریدی
 گفت هم را اسلام بول اشیای بخورند فرمودند من با شما بودم بعضی را در فلان دکان در شهر
 موصل خریدی شعیبا عرض کرد که فی الحقیقه چنان بود پس فرمودند اراده داشتی زود بیجا بیایی سبب
 تاخیرت چه بود عرض کرد با برادر فرودم نزاع در ایدم سبب تفاوتی شد فرمودند در مکتب تعلیم ده
 برادر داشتی چرا محبتت با یکی باقی ماند و با یکی زود زایل گشت گفت در بین خودشان
 منی لفظ و نزاع پیدا کردند سبب نفرت من از آن یک گریه فرمودند آن ورد که تعلیم
 شما کردم چرا امشب نصفش نخواندی و تصدیق نمودی که شیخ چه میدانند تماشای خوانده ام
 آن شخص سر خجلت در پیش افکند :

نقل و بانجام بفرمود فقہ عبدالقادر نامی در صحبت من بود یکروز در خدمت حضرت
 ایشان قدس سره بقصه الجیمه رفته بود چون باز آمد نقل کرد که درین سفر زنی جمیلہ بنظم آمد اولاً
 بنا بنهی شرع اندر و خوف از اطلاق آن سرور ترک نظر کردم باز به تلبیس ابلیس و فرط
 شهوت عورت نمودم چون شب هنگام شام بحضور آن منظور خاص رصبت کردم فرمودند
 ای احمق چرا امروز از خوف خدا و این عبد گدا اول ترک نظیر کردی پس عورت کردی مگر
 آیه و نحن اقرب الیہ من جبل الوریث و کریمہ ان الله رفیق عنید فراموش کرده مع صحیح

برایش خوردند که سایه نیکو داشت بعد از مدتی دیدیم که از نو بزرگ بر او در و چون سبزه خرم شد
و آن سنگ نماز که سابق ذکر شد که لفظ عمر بر او منقوش بود سنگی است سیاه در زیر سایه آن
درخت واقع است الان نشانیش آنست که نقشهای چون حلقه برو هست : بعد از آن و نیم
یکروز حضرت ایشان قدس سره فرمودند بزرگ این درخت و خفتن برین سنگ شقایق تب و لرزه است
زیرا که وقتی این درخت خشک شد بزرگی توجه از او فرمودند باز سبز شد دیگر از کسی معلوم نشد که آن بزرگ
که بوده تا آنکه حاجی احمد این نقل را بیان نمود پس معلوم شد که آن بزرگ خودشان بوده اند شعر
بارم او میرود عین الحیات مرده جان یا بد چو او تلفین کند

۳۳ نقل جناب ملا عبدالرحمن رواندیزی که از خلفای حضرت ایشان مذکور بود و از قبولان آستان
راستان است فرمودند دفعه در خدمت آن بجزوفاز و آن مجمع هزاره سیاره در نظر بودم دیدم
لطیفه قلب مبارکش بوسعت شرق و مغرب و جنوب و شمال فتوا طول و عرض پیدا کرد و در آن
وقت آفرین آواز داد اهل السموات و اهل الارض و ملائیکه و ملائیکه داشت منشی بعد شعر
دلش بحر است از نور الهی از یک قطره از به تابا هی

۳۴ نقل جناب سید محمد امین عینی که از خلفای باو فی حضرت ایشان قدس سره میباشد فرمود در ابتدای کار
بدرگاه عالم الغیب رسیدم و سخناره نمودم که خدای تعالی بادی طریق خود را ازین سرگردان معلوم و عیان
فرماید : در رویا چنین دیدم که یکجمله مصحف شریف با دو کتاب برایم آوردند و گفتند که اینها را
حضرت عمر برایت فرستاده بعد از آن عازم خدمت حضرت ایشان شدیم چون بشارت
زیارت آن آستان مبارک شرف گشتم مردم انبوه پروانه وار در خدمت آن شمع جمع انقیاد
و فائز انوار کبریا ایستاده بودند هنوز که خود را بنظر مبارکش نرسانیده بودم فرمودند راه فلاخی را
طایفی کنید که از ره میآید چون بغمت پا بوس بهره مند سر بلند شدم فرمودند تا فرستادنند نیامدی
بعد از آن مدتی گذشت شبی در خواب دیدم که سارا رات قرینه (ابا عبیده) در خصوص نقل کردن
من از قرینه عنیب بقرینه مذکوره بامن گفتگو داشتند و من میگفتم اختیار در دست حضرت
شیخ است بعد از دو روز دیدم سارا رات کرام نامه بجموعت حضرت ایشان تقدیم نوشته
و ارسال داشتند چون حضرت ایشان نامه را مطالعه فرمودند با وجود من هوا برایش کسی نگفته
بودم بداهت فرمودند ای سید این کاغذ خواب نیست که پری شب دیدم چون نظر کردم جهت
همان مطلب نگاشته بودند من بعضی موانع را عرض نمودم و خود هم میل نداشتند چون جواب
ایشان را تخیر فرمودند دیدم بی میلی مرا اظهار فرمودند که تا ایشان سید هستند از حضرت ایشان
قدس سره دل رنج نشوند و امر کجفر فرمودند که هرگاه ازین باب بشما گفتگو کردند برابطه مشغول باش
پس هر وقت الحاح از من میکردند برابطه مشغول میشدم ساکت میشدند :

۳۷ نقل و باز آنجناب فرمودند در ویش محمدی از همسایگان من در چشم سخت گرفت
و چشمش نابینا شد چون من عازم زیارت آستان مبارک شدم در ویش مذکور با سید
روانجشی آن طبیب باطن و ظاهر با من ساز شد خفیه به من گفت که مقدار چهار ریچو

که بکفران مکتب میکند بخدمت شیخ آورده ام بخیال خورش قیمت روا آورده بود من هم گفتم این را نام مبر
هر وقت لازم بود من بخدمتش میروم چون دامن بوسی حضرت ایشان نفس سره نصیب شد فوراً
بی مقدمه ازین عاجز شدند و فرمودند که من با جره مداوای مردم نکرده ام تا تو قیمت دو ابرایم میآوری
من هم منفعل گشتم و در گوشه پنهان شدم اندک گذشت باز مرا استحضار نموده فرمودند بادش چه کردی
عرض کردم چه کنم فرمودند برو از خانقاه نمک بیار و در شیش بریز رفتیم نمک از خانقاه آوردم
و در شیش ریختم پرسید این را چه صفت گفتم نمک مبهوت و بریشان گردید پس گفتم
برو چشمت بشوی چون چشم را شسته از او پرسیدم چه شد گفت تا سافه قریب شخصی را
می بینم بعد از آن گفت در آن وقت که نمک در چشم ریختی در خاطر خود گفتم معلوم شد
که فرقه نقشبیه با فرقه قریه عداوت دارند عرض آنست بالمره کور شوم بعد از یکروز فرمودند
رفعه دگر نمک در چشم درویش نمی ریزی چون از خودش پرسیدم گفت منیاج ندارم تا چشمم
روشن شده و مقصود حصول پیراست :

۳۸ نقل وزیر انجنا ب فرمود چون حضرت ایشان قدس سره مرا به قرینه (هیسبه) که از توابع کرکوکت
ماور فرمودند چندی در انجا توقف نمودم مردم بسیار با من عداوت و اقام آوردند حتی چند شب
بقصد قتل من بخانه جمعیت بدر خانه ام آمدند از بمن همت پیران فرصت نیافتند من هم نفقه
باید گذرانی و بنیوان خود بخدمت حضرت ایشان و سره اطهار نمودم در جواب فرموده بوده اند
که باید از انجا بهیج جای دگر نقل نمکند و اگر خاک صحن خانه خود را غوره شد در انجا بماند
چون این جواب فرستادند بغیر از هشت من غله که عاده کفایت ده روز نمیکرد در خانه
نداشتم و اهل و عیال خودم هفت نفر و مهمان زیاده وارد خانه ام میشد مدت دو ماه
و یازده روز آن هشت من دوام و کفایت اهل و بیت و مهمان و اطعام فقرا و آسایش
کرد بعد از آنکه آنهم تمام رسید میدیدم خود آن کسان که در صدر قتل من بودند به مقدم
الفت هر یک فدوتها میکردند و انواع زخیره بخانه ام میفرستادند :

۳۹ نقل جناب ملا عبدالکریم با شماق که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره و از معتکفان ایشان
صفت نشانست فرمود قبل از تمسک بذیل مبارک پیر سنگیر گراکان در عنفوان
جوانی و ایام و طر آرزوی نفسانی در ناحیه کرستان مسافر بودم اتفاقاً شبی در میان سیدی
نیکو و مهمانان شدم و آن سید یک دختر صاحب جمال دهشت چو وقت خواب آمد من دست دختر
در زیر یک لحاف خوابیدم و سید در وسط واقع بود نصف شب که بیدار شدم دیدم که تحکم شده ام
سید برخواست که مسجد برود مرا نیز بیدار کرد که بیا با هم مسجد بروم گفتم قتل گشته ام
و آب بسیار سرد است چاره چیست او هم دختر را بیدار کرد که برضی و آب گرم گن تا نلبدی
غسل کند و مسجد بیاید پس سید مسجد رفته و دختر خفته و در خانه غیر از من و دختر احدی نماند
در آن وقت نفس طالب و شهوت غالب شد ولیکن ما بین من و دختر در زیر همان لحاف
بقصد جای یک نفر خال بود دیدم لحاف را از من برداشتنده دهشتی تمام بر من نشست و از آن

خیال غافل شدم باز سر را غلبه کرده ناچار لحاف را بسر کشیدم آن خیزه‌مچنان در خواب بود حرکت کرد و به پهلوی من آمد و آتش شوق بالا گرفت هر چند لگام نفس سرکش را باز کشیدم فرصت یافته بود عنان اختیار از دستم روبرو غم فعل بد را خیزم نمودم ناگاه کسی بانگ رهنمرا گرفت بقوت تمام فشرده از زیر لحاف بیرون آورده و بر دیوار خانه ام زد و از آن الم و درد قوری سبوت شدم چون نظر کردم دیدم حضرت ایشان قدس سره با آن حال در میان چون فورسید تا بان خانه تا یک را روشن کرده و برابر من ایستاده اند من هم در زیر بار خجلت و انفعال هستم و پریشان حال فته همچنان توقف فرمودند تا آنکه بغیرم قضای حاجت آفتاب را برگزفتم و بدین خانه آمدم چون قصد مرا جعت خانه نمودم در را نیافتم خلاصه قریب دو ساعت در آن دران و ملیز سرگردان گردیده به هر طرف که رو نمودم غیر از دیوار پیشم نیامد نه در بیرون رفتن را یافتم و نه در خانه را پیدا کردم از فرط سرافرازان شدم عاقبت سید نماز صبح را ادا نموده باز آمد در میان دملیز بامن روپا شد پرسیده میکنی گفتن آب گرم مرصود نشد و هنوز نماز صبح را بجای نیاورده ام افر نمود آب برایم گرم کردند غسل کردم و نماز ادا نمودم ولیکن الم باز دیم تا مدتی باقی بود ...

۷۰ نقل جناب ملا یوسف متخلص بحجز زکرفرورد که دفعه چند نفی از علما در خدمت حضرت ایشان قدس سره برضوان یغما طعام می فرودیم در آن اثنا رو عیلا محمد صالح گردیسی کردند و فرمودند چرا خوب نمی خوری عرض کرد وفور در بر از ضرورتی باز داشته حضرت ایشان قدس سره بسر انگشت مبارک اشاره بطرف پیشانی خود فرمودند که اینها در ریگند عرض نمود بلی پس ملا محمد صالح برخواست دست مبارکش را بوسید : حضرت ایشان تفصل حال را از و سوال فرمودند عرض کرد وقتی که اشاره پیشانی مبارک فرمودند گویا نه هر کاشه سرم بخفتن و آب صایت در وجودم آمیخته حضرت ایشان فرمودند حال من سرم بدرد آمد : و طلبه در محضر آن فطهر علم لدنی نقل و باز آنجناب فرمودند دفعه دیگر جمعی کثیر از علما و طلبه در محضر آن فطهر علم لدنی نشسته و دیده دل را در ویسته بودیم حضرت ایشان قدس سره نیز جهت هیای قلوب کتاب احیاء العلوم می خواندند اتفاقا کلمه را خارج از قاعده نحو بر زبان جاری فرمودند من هم در فراط خود خیال کردم که اگر حضرت ایشان قدس سره بدان کلمه عودت و بر نهج مستقیم قرانت فرمایند بر کثوفاتش بیقه اطمینانی حاصل خواهد شد بعد از آنکه دوسه سطر از آن کلمه بخواند و فرمودند باز قرانت را عادت و کلمه را صحیح البیان و در اعیان روزی فطی ب بمن فرمودند که فلان کلمه را خوب خواندیم :

۷۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند شیخ محمد صالح جباری اشاع گردید که دفعه در رویان صادق بمقدار من را آنی (السلام فقد را نی صفا) بخدعت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه گردیسی، نام قریبست در ضرورتش در آنان م...

شرفیاب گشتم و از وجد و حالت خود کلمه شهادتین را بدین نسق بزرگواران جاری کردم اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا رسول الله و انک رسول الله را نگفتم بجدال آنکه ببادا آنحضرت نباشد بعد از آن
 بمرو برایم شرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم دست مرا گرفتند و فرمودند خواب را دیده برایم
 نقل کن عرض کردم هیچ خوابی که ندیده باشم ندیده ام پس آن خواب بسیارم آمد بجا اهل غنوم ناچار حضرت
 ایشان قدس سره خواب را کما هو الواقع تفصیلا بگویم و زبان بیان فرمودند و فرمایش کردند در حضور آن
 سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفتی مگر حدیث مذکور را فراموش کرده

۴۲ نقل جناب سید محمد سعید خفیه مدظلهم مولوی فرمود رفته بزارستان کاشف الاسرار نهانی
 و مرآت حال سبحانی در سرایه عیش و درانی می رفتم چون فصل بهار بر در و در هیچ جای خیار
 پیدانشده بود مگر در قریه عنب در آن جا مستجو کردم بعد از دورانی خیار بقیت زیاد از
 عادت خریدم و با رفیق خود گفتم این خیارها کجاست حضرت ایشان قدس سره می فرمود مگر
 اگر خودش کشف نگوید خیارهایم بده اگر خودم ندیده باشم ازها نمیکنم و کندنش نمی رهم
 چون بحضور آن مرد افزای دلنازیده مند و سرافراز شدیم تا قریب ظهر خیار از خیارهای پارسیند
 من هم بگوشت زهرا دم که ازها را تلف کنم و آن حال اواز دادند که اگر فلان تاکی خیارهای مرا
 نمیدهی انگاه خیارها را بجزئیتم دارم

۴۳ نقل جناب شیخ یوسف دگاشنای ذکر نمود که شیخ محمد عارف سرگنی نقل فرمود که در خدمت
 حضرت ایشان قدس سره بقصه الحجه رفتم در مجلس قائم مقام قاضی البی کالمه میفرمودند
 در آن اثنا آرام قاضی قلبان را خدمت قاضی آورد او نیز قلبان را تقدیم حضور حضرت ایشان قدس سره
 کردند قبول فرمودند تا سه مرتبه قاضی الحاج و تکلیف نمود آن گاه از دستش گرفتند بعد از آن
 فرمودند این قلبان بوی کفرازدیاید قاضی عرض کرد این آرام من گریست ولی، حال کسی طلوع به حال
 او نداشت و هم در آن سفر بحث فرموده بمیان آمد بحث هر قریه میکردند حضرت ایشان قدس سره برای
 هر کس میل داشتی شفاعت میفرمودند و در باب قریه تا که سرگشت شد حضرت ایشان قدس سره
 ساکت بودند بنیایش عرض که من منتظرستم در باب این دیکه چه میفرمایند فرمودند سبب
 بقربانی که شما با اهل آنجا دارشفا عت ایشان بجزورت محول شد عرض نمود چه خویش با ایشان دارم
 فرمودند ایشان سید هستند و شما نیز از فروع آن شجره بار که هستی عرض نمود که واقعا من سیم
 اما درین مملکت تا حال کسی ندانسته :

۴۴ نقل جماعت ثقات روایت کرده اند که چون حضرت ایشان قدس سره بسفر بغداد تشریف میبردند
 در قریب (عقوبه) شیخ محمد قزوینی عرض میکند درین منزل کجاست میفرمایند تو با حضرت
 شیخ عبد الرضا آمده بلدت داری کجا بروم عرض میکند خانه فلان افندی که قریب مسجد واقع است
 میفرمایند باید به تلکراف خانه بروم زیرا که جافانه شفقست چه مسجد گشت شیخ محمد
 از بی ناستی بخان شکر و سبکت میشود حضرت ایشان قدس سره میفرمایند من با مردم و اما میفرمودند
 بعد از آن بی ضرورت ظاهری در روز در تلکرافخانه توقف میفرمایند شب سیم مردی صوفی عظم نام که در

حضرت ایشان قهر کرده میباشد مجذوب می شود و مکررا میگوید فلان کار و فلان کار در بخدا واقع شده
 حبیب افندی نام مامور تلگرافخانه مشغول فلان کار می شود و بتفرغ وزارت به
 ذیل مبارک حضرت ایشان قهر کرده تشبیه و خود را در سکت مریدین این طایفه منتظم می کند
 و خود را اقرار می نماید که مدتی بیست و پنج سال است عمر خود را در شرب خمر و افعال ناشایسته
 صرف کرده ام بعد از آن از زمین انقاس پیران آن تلگرافخانه های ختم و ذکر و طاعت شد
 بعد از چند روز از راه شاریت حضرت شیخ علاء الدین بابر حضرت ایشان قهر کرده نظر
 بغداد تشریف ببر چون وارد یعقوبه می شود همان افندی در مقام احترام بیا میکند
 که درین مدت یکن کرمانشاهانی برای استخبار به تلگرافخانه آمد چون دیدم حال دل فریب دارد
 بغریب نفس اماره کار را در ابوقت شام تا ضیاع نورم شاید شب صحبت او حاصل شود اوصاف
 قبول کرد و رفت هنگام شام آن زن شیعہ بوعده خود وفا کرد و من آن کار شنیعه را می نمودم
 دیدم حضرت ایشان قهر کرده بتجدد به درگاه تلگرافخانه پیاده فرمودند ای کذاب
 میخواهی عهد مرا بشکنی ان العهد کان مسئولا اگر تو به فاسق کنی فورا هلاکت میکنم
 چون این را دیدم فریاد کنان گفتم ان فاشه را در گردانیدند و از خوف و دهشت
 بخیود افتادم چون بهوش آمدم روی کوبه و آن بت بدرگاه خدا و از مادریت استغفار نمودم
 ۶۵ نقل و نیز ثقات روایت کرده اند که عبدالفتاح بیک جوانی بقتضای ضعیفه
 بخلعت برده بود فورا حضرت ایشان قهر کرده بتجدد حاضر می شوند و میفرمایند
 اگر ازین ضیال پشیمان نشوی هلاکت میکنم در حال حیران و پریشان پشیمان
 و گریزان می شود و ازین گونه واقعات بسیار استخبار دارد و لکن چون عرض مختصر
 و ذکر بعضی فی الجمله عارض است تحریر نشد

۶۶ نقل جناب ملا محمد هیدر و فرمود یکی از طلبه علم که فقیه علم نام داشت مدتی بمرضیت
 و لرز مبتلا و جسم نحیفش لنگد کوب در دو بله شده بود در خدمت آن سر دفتر دیوان
 خلعت شکایت زلت و علت و نمای شفا و نظر رحمت نمود حضرت ایشان
 قهر کرده فرمودند ای تب دگر ادرانگیر بعد از آن مرض عودت نکرد و نظیر این
 واقعه بسیار دیده و شنیده ایم اگر ذکر شود فارغ از پنج اختصار است

۶۷ نقل جناب صاحب محله امین بخاری فرمود در شهر بخاری شریف یک برادر ششم از
 قریب حکمران مملکت و صاحب هرمت و هشت بود و آن حاکم با برادر خود عداوت
 پیدا کرده از آن مملکت اخراجش نمود بعد از آن حاکم قضای ربانی حکمران
 از دنیا فانی بیرون و سرسلطنتش سرنگون کرد اهل مملکت برادر را ندیده را خوانده
 و بر مسند حکومت نشاندند چون امیر تازه عداوت کهن را از تحریک مغربان برادر
 رفته گمان برده بود ایشان را گرفته در طایب قهر پیچیده در عقب امیر خورشید روانه
 شهر خورشیدان نموده و من در آن هنگام در خارج شهر بودم چون در آن فتنه برادر

بقتل رسیده بود یک پسر کوچک داشت والده ام اورا با بعضی نقد پیش من فرستاد و اظهار نمود
که اگر ازین مملکت سر بیرون نبری سواره بسیار بعقبیت افتاده به سرمی شوی من هم فوراً برادر
زاده را با پسر خودم برداشته بنا بسابقه ربطی که باشی محمد بلخ داشتیم در مملکت بلخ نهادیم
و بجزر همچون درین این دو ملک واقع است راه وصول به کشتی گم کردم و در انحال قریب بستی سواره
ده بده و صحرا به صحرا بعقبیت ما جوان و پویان بودند و مادر وادی حیرت و دهشت سرگردان
و الغیاب گویان دیدیم که یک ریش سفید ندانی از دور بوجه رهنای پستاده و بدست مبارک
اشاره فرمود که بدینجا بیایید ما هم در عقب آمدیم تا به سفینه رسیدیم ولیکن رهنای غایب شد
و اورا حضرت خضر گمان بردیم پس ناخدا یان را از حال خود آگاه کرده داخل کشتی گشتیم مهاجرت
سواران رسیدند و اخراج ما را از ناخدا یان طلبیدند و ناخدا یان بر ما رحم آورد و حرف ایشان
شنیدند بمبارد کشتی را رانده و دشمنان بنا مراری برگردیدند چون داخل بلخ شدیم و بحدوث
صحبت شیخ محمد بلخی تلخی سفر را فراموش کردیم روزی واقعات راه را در خدمتش بیان کردم فرمود
آن کوی خائفان و آن کعبه طائفان و آن حازن فیضات ایزد سبحان حضرت شیخ عمر عثمانی را که
ناحیه اورامان است پس آنش شوق شرف حضرت ایشان قدس سره در دل و فکرافتاده
از راه قندهار و غرسان عازم عقبه بدی این آستان شدیم تا بتوفیق ربانی وارد این کعبه مآب
و آمائی گردیدیم هنوز داخل مجلس حضرت ایشان قدس سره نشده بودیم در دل خطره کردم که اگر حضرت
ایشان قدس سره درین انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته باین غریبان نوازش و اکرام فرمودند
معلوم می شود که رهنای بحر همچون نیز حضرت ایشان قدس سره بوده اند فوراً آن صد مجلس تقیاً
از بیان ایشان جدا و چند گامی استقبال ما فرمودند و دست شفقت در گردن اطمینان این بے
بضاعت آوردند چون نشستیم واقعات وطن و احوال دلت راه را گاه و اوقات بیان فرمودند
و فرمایش کردند اگر زود شمارا به کشتی می رسانیم سواران دشمن بهلرکتان می رسانند
و بدان که همان شیخ محمد نام بلخی نازدن حضرت ایشان قدس سره میباشد در سفر عربستان بتایخ هزار
سه صد و اوراق قول و میز در آداب طریقه علیه نقشبندیه و تشریفات و ادبها البهیه با مریضه
اورا سرافراز فرمودند

۸۶ نقل حاجی محمد صالح که از اهل سیما نیه و مقبول سادات طریقه علیه است گفت در سفر حاج
هنگام وقوف بعرفه از رفیقان سیما نده و از غایت تشنگی دست از جان شسته
چون غول بیابانی درین معیلاتی نشسته بودم ناگاه ستم نفر تلبسی بلباس اهل و جلد
پیدا شدند و گفتند چه از یاران بیامانده مگر از تشنگی طاقت رفتن نداری یکطرف
آب خورد داشتند سیرا بهم کردند و با من آمدند تا خیر یاران را بمن نمودند ولیکن در آنوقت
از پرتیالی خود تصدی نمودم که اگر از بزرگان نیستند در وقت احرام تلبس باین گونه بکس
چه معنی دارد و چون از سفر حجاز رخصت و بزم کعبه العشاق دل را در مسرت و بهجت
نمودم

نمودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند آن سکه نفر که بودند که در وقوف عرفه شما را رهنما شدند
فورا بنحاطرم آمد که از رجال بوده اند و من پای بدی ایشان را از دست داروام برخاستم
و بقدیم بدی آن سلطان الرجال جبر فافت و ضورا قرین باهات نمودم (شعر)
بمخفی که رانند شاهان در عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو شام

۹۹ نقل و نیز حاجی مذکور گفت حاجی عبدالنفور سلیمانی نقل کرد که در مکه معظمه زارها الله شرفا
در خواب دیدم یک شخص حبشی پشت بدیوار کعبه نموده من هم، و گفتم چرا این قدر حبس
هستی در کمال خشمناکی جواب را فرمود مگر ندانستید که قلب المؤمن عرش الرحمن، و بعد از آن
در مدینه منوره زارها الله تعالی در همین زیارت حجه سعادت شخص را دیدم از زائر گانش گمان کردم
قصده زیارتش کردم اعراض نمود در عقبش ای قائم بوجه عتاب فرمود کار شما بشیخ عمر است بمن
چه کار داری چون از سفر عجم بر اجبت وطن و زیارت آن آستان دیدم دل را روشن نمودم
حضرت ایشان قدس سره کشف فرمودند در مکه معظمه چه نزدیک بود آن شخص حبشی هدرکت کند
و فلان شخص در مدینه منوره رفیق دیگر دارد در حجه سعادت پنهان بود شما او را ندیدید
و من با ایشان فی الجمله برادر دارم و هر دو از حریفانند :

۱۰۰ نقل اشخاصی صفت کرده اند که محور پاشای جغتو تمنای او را ذکر در خدمت حضرت
ایشان قدس سره میکند سیف و بند رعای من چشم بر هم نهاده است روز روم سیف و بایه
بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیدیم فرمودند اگر باین شرط وعده که ما من کرده و فاکند
تمنای او را برایش میکنم عرض میکند آری بعضی عهد و شرط در خدمتش نموده ام اما تو میدانی
اظهار سیف و انشاء الله عهدی بجای آوریم پس عرض می نماید که این تخم از کدام زن بعلی سایه
سیف و بند از فلان و هر وقت متولد شد نامش علی کن انشب پاشا بخانه من رود و همان
حلیله اش صحبت میکند چون فرا فرا بمحض حضرت ایشان قدس سره می آید سیف و بایه
که در حرمت حامله است اهل مجلس متعجب می شوند و از آن روز حساب رای در پشت می کشند
بعد از تمام نه ماه و نه روز فرزند مذکور پیدا می شود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار میکنند
حضرت ایشان قدس سره به محمد علی مسمایش میفرمایند بعد از آن یک پسر دیگر موصوف می شود
نامش حسین میکنند بعد از او پسر دیگر پیدا می شود نامش احمد میکنند تا مدت دیگر
از همیش حاصل شود ارا را می کند و او بخود تا اخیار افقا، اربعه، بجای آید محور مصرفا
سفارش نموده در خدمت حضرت ایشان قدس سره صلحت میکند میفرمایند زهمت نکند
ازین زیارت محال و مستغنی است و کل شیء عنده بمقدار دیگر آن زن حامله شد

۱۰۱ نقل جناب مصطفی افندی ملازم که از خلف حضرت ایشان قدس سره و امیر درویش نشان
فرمود رفقه قاندار ضعیفی فحش و دشنام بمن را درضا بظان عسکر جمع شدند و گفتند
ارعی ناموس بکن و بگلزارت شکیست بدیوان هایون برسان ما هم مضطرب را برایت

مهروریز گفتم در تلکرافخانه خاطر علی بن تلکراف خدمت حضرت شاه ضیاء الدین قدس سره نمودم
سه روز نگذشت امر از اهل قبول صادر شد و او را با اهل و عیالش محبوس تحت الحافظه با اهل قبول جلب
کردند و بجای خود رسید شهر بس تجربه کردیم درین دیر مکانات به بادوی کشا هر که در فساد بر افتاد
نقل و نیز افندی مذکور ذکر فرمود که سید فدا افندی یوز باشی که او نیز از خلفای حضرت ایشان قدس سره
و مسلک در ایشان بود نقل فرمود که دفعه حضرت ایشان قدس سره تشریف بقضا بصلوات
آورده بودند من از انجی عازم کرکوک بودم و راه از قطاع الحرق گم راه محوف بود در خدمت حضرت ایشان
قدس سره نصاحت و تمنای همت نمودم فرمودند فلان آیه را در زبان کنی ایشان الله بیکت اسم (سلام)
بعین خدمت بمنزل عواهی رسید و چون بقریه اطاولغ رسیدی در قهوه خانه یکی را می بینی در خدمت
رعایت ادب کن بعد از آن آیه امان و مقصود دل و جان را وداع کرده در بطریق نمودند و ما هم
چون بقریه مشا را با رسیدیم در قهوه خانه شخصی دیدیم که حضرات از هر جهت استهزاء و باد میکردند و فضیحه
خاصی و عام شده در دل فطره کردم که این مرد چرا خود را بسوای علم کرده و با پیشم آمد و شکم را گرفت
بسی ضلوتم برد گفت مگر سفارش شیخت و راوش کردی که از خطره جوش نمی شوی از سوء ظن
پرهیز کن شهر چشم عجب بنگرنگه مکن در خلق که در میان فدا میکنند در ادب باشی پس
و منشی را بیدیدیم و اعتذار نمودم :

۵۷ نقل و باز همان مصطفی افندی فرمود که عبدالقادر دقانی یوز باشی نقل کرد که دفعه در صلا حیه
شرعی خدمت حضرت ایشان قدس سره بروم فرمودند مگر زوجه است نماز نمیکند عرض کردم بلی نماز نمی کنند
در آنوقت سببی در دست داشتند فرمودند این سبب برایشی بتر بخورد و بر بعد نماز ترک نکند
و اگر نماز ترک کرد بقتل این سبب در پهلوش پیدا می شود حسب الامر حضرت ایشان قدس سره
سبب باوردم بخورد و تا مدتی نماز ترک نکرد بعد از آن تکاسل و زبیده نماز ترک نمود : بوعینه
حضرت ایشان قدس سره تخوفیش کردم پس پذیر نشد در سه روز گذشت بقتل سببی
از پهلوش پیدا شد هر چند اطباء مداوا کردند علیحده پذیر نشد بمده کم تا آن در درینا وداع کرد
نقل فقیر کرم شهر زور گفت دفعه مقدار دو صد و بیست نفار گندم از غریز حضرت ایشان
قدس سره در انبار کردیم و من انبار را دیدم حضرت ایشان قدس سره فرمودند قبول ندارم بغیر
از صودت کسی داخل این انبار شود امید هست تا موعود بهار تمام شود بعد از آن حسب الفرائض
حضرت ایشان قدس سره خودم گندم از انبار اخراج نمودم تا موسم بهار مقدار شصت نفار بموافق
دفتر از انبار بیرون آوردم و تسلیم آدم حضرت ایشان قدس سره و سایرین کردم هنوز بقیتی
در انبار مانده بود :

۵۸ نقل که خدا عبد الوهاب که ناظر این باب والا و مادر بخدمتگذاری فقر است روایت کرد
که سالی مقدار دوازده مشت گندم در انبار مانده بود بعلت قلت آن را آردانیکردیم و در
هیچ جای دگر چیزی بگمان نمی بردیم و مقدار آن نیز میدون بودیم رفتیم که به آن گندم و ام را ادا کنیم چون

در انبار گشایم با وجود آنکه در اقل زره و کلید را با خود برداشتم بدویم که مقدار پنج نفر گندم
در انبار زعفران موجود است و آنچه را بعضی حضرت ایشان فرستادیم فرمودند اگر این سخن را
پنجاهان میداشتی تا مدتی بکاه آن گندم در آمیدیم. بعد از آن هر کسی از آن گندم میخورد سه سال
میشد این فقره را نیز در محضر حضرت ایشان فرستادیم و ذکر کردند فرمودند درین عصر مدد محض
قلیل الوجود و نادر و این غله از فرسین عطای خدای قار است چون حلال محض است بشبهات جمع
نگردد و درون را از درین ماکولات نامرغی پاک میکند :

۵۹ نقل صوفی عبدالفتاح مشهور بفتح گرگ که وجه تشبیه اش ازین نقل ظاهر و بسیار
واقعات غریبه از وی نقل دستوار است گفت بعد از وفات حضرت محمد بن ابوالحسن
در خا ط خود عهد کردم که بعد از آن حضرت روی دل در کسی نکنم و در اطاعت مرشدی دیگری
نیایم چون قدری گذشت روزی در خواب دیدم چون مدتی بعد وجود خود کردم دیدم بصورت
گرگی مسخ شده ام از سر تا قدم اعضا می بگردم می مانند باریک باز و دم دراز
در کوه بیابان مانند گرگان میگردیدم و میچیدم و در زیر بارافسوس و خجالت بدرگاه حضرت
رب الفیض می نالیدم که خداوند چه معصیتی بزرگ از من صادر شده که مرا بصورت گورگ
مسخ فرمودی در آن حال دیدم ناگاه حضرت شیخ قدس سره در صورت شیری سیاه گنبد حاضر
شدند و فرمودند اگر رشته اطاعت ما را در گردن جان نیفتگی و مهر مهر وفاداری
سرفتر دل مثبت نکنی به نیروی بازوی خصم افکنی و قدرت شیر پنجه شستن شکن ^{مخافت و ترس}
بیک حمله چون کوه سفندی بی چاره است بهم بر دهم اگر چه رسیدم پس رستی
نگردیم رسانیده از بالاس کوه به پایینم انداخته بخیز گردیدم چون بهوش آمدم
اطاعتش را لازم دانستم که انقیاد بر میان جان بستم و در ظل هدایتش در آمدم پس
با من عهد فرمودند که هر وقت همدار از حضرت ایشان فرستاده کنی فرادرس بفرمانی
چون مدتی گذشت شخصی ظلم از من نموده و ضللی رسانیدم دارم من هم مجبور شدم
و فریاد کنان گفتم عمر عثمان فرادرس صدای شنیدم گفت بیا در عقب صدایم تا بکن
نهر سیروان رسیدیم باز الفیات نورم از آن طرف نهر آواز دادند گفتند بیا باز
مجدوبی بر من غالب شد خود را در آن طرف نهر در میان مقبره دیدم دیگر ندیدم از
نهر عظیم بطور عبور کردم سوال از یکی از اهل مقبره نمودم که انتقامم از خصم چه
طور میشود گفت بخت رسال است من از دنیا بی خبرم ^{بجذبت شیخ عورت برد}
بعد از آن راه بیابان گرفته تا در مبارزه بار که بجذبت حضرت ایشان قدس سره رسیدم
فرمودند چه از ظلمت میخواهی گفت در دنیا بر روح زنده بیدار مرده بشد فرمودند چنان
باشد که در چند سال است که آن شخص محروک شام دارد عین گشته در سلب مردی از او شده
و پیش از آن زن و بچه داشت :

نقل و باز صوفی مذکور گفت یکی از اهل علم خلی منکر حضرت ایشان قهقره بود و مرا بسیار از بیت
میکرد تا چار تنگی در خدمت حضرت ایشان قهقره نمودم فرمودند تا بیت و نور روز دیگر و عود
مانده من هم حساب را در خاطر بداره است نمودم روز بیت و هشتم مرتضی و روز بیت و نهم
از دنیا فارغ شد :

۵۵ نقل جناب مدد مصطفی رباطی که از محبوبان حضرت ایشان قهقره و مستظم در ملک و فاکت ایشان
فرمود در هنگام آغاز شب که شغل تحصیل علوم و آداب بودم به حال مجرب مجاز مبتلا
و از سواد عشق گرفتار انداخ در در بلا گشتم چون آشفته و پریشان گردیدم که دست
طلب از علم و ادب باز کشیدم و عمر گرانایه را در جهالت و لجلالت میگذرانیدم با آن
در بیداریان شریف به حضور حضرت ایشان قهقره شدم چون بعد از غریب نوازی
مرا در مقابل خود نشاندند و اکرام و تظلمت زیاده فرمودند در دل خود گفتم اگر این شخص
بر وفق قول میرم از جمله اولیای کبار و واقف به راه است من زبان دل در دود خود را با و
اظهار و تمایز دای فطرافه میکنم پس قلب از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تا حضرت سراج الدین قهقره هر اولیای و را که نام داشتیم شفیق آریم و طلب علاج
در دل کردم حضرت ایشان قهقره در فطرب در شخص دیگر داشتند با و فرمودند بعضی کس
اولیای سلف را شفیق میکنند نمیدانند ایشان نیز احتیاج امر را بشیخ زمانه حواله نمی
نیز که او مجتهد عصر خودش میباشد چون این را فرمودند دانستم که بر ما فی الضمیرین طلوع
یافته بعد از آن با همان معنی طب فرمودند که بعضی کس خود را به بعضی امر مثل محبت
میانی گرفتار و با ضعیف کار را بر خود دشوار میکنند اینقدر شعور ندارند که ضیال خود را
صرف علوم و صفات آداب دین و نظر در غرائب صنایع پرور کار نمایند اوقات
خود را صرف ضیال بی فایده می نمایند تا عاقبت آن امر در وجودشان مستحکم
میشود و از ضوای ایشان با بردارد و دای در خود ندانند چون این کلمات را سمع
نمودم عرق غریب محبت و ندانست شدم پس باندک مدتی دل محنت منزه را فانی
از ظلمت ان ضیال فیال و بنور محبت جمال به جمال خود عالمان فرمودند (بیت)
عشق آمد و گرفتار فانی برداشته تیغ لایعالی

۵۶ نقل و نیز انجناب و فرمود که در سفر ناصیه (ذهاب) در خدمت ان کتیکر غایب
وصف فرمایند و پروانه وار بگردان شعاع جمع الکابر را بر بودم یکشب ضیال آفاق افاد
که در جنب منزل حضرت ایشان قهقره صبی کردم در بین من و حضرت ایشان یک
پرده صاف بود من هم در فطرب خود گفتم حضرت ایشان قهقره شبها غمی خوابند
اشب غنیمت است در صبا پریش شب زنده دار تا بعد صبح بیدار و بشارت
این طائفه در انتظار بستم من سر فرود بر دم و شروع در شغل معمولی خود کردم چون بعضی

از شب گشت دیدم شخصی شکل و مهیب ریش سرف دار و عباى سرف در بر کرده بصورت ناصحی مشفق
پیشم آمد و گفت این شیخ که تابع او شده مرشد کامل نیت و ظلال و فلال در مملکت خودت مرشد
کامل هستند و آن دو کس را می شناسی خبر از ارشادند شنیدم گفتن اعتقادم بحضرت ایشان همانند
و در آن واقعه قصد کردم که بوطی خود مرا جهت کنم قدمی چند رفتم با خود گفتم اگر اعتقادم فاسد
گشته آخر ولی نعم هستند شرط و فایده نیت که با استیذان حضرت ایشان قدس سره
بروم و بخیرال خود وضوء نداشتم بعزم وضوء بکنار حوضی رفتم دیدم شیاطین بسیار برین
مجموعه کردند و حمله آوردند که در حوض اندازند در آن حالت متحیر ماندم و با خود گفتم قبل ازین
استعداد از حضرت ایشان قدس سره می کردم حال پناه به که برم چون شیاطین برین غلبه کردند
ناچار ماندم استعداد از حضرت ایشان نمودم فوراً از شیاطینها بلند شد و بهر طرف
فراری و شکاری گشتند و حضرت ایشان قدس سره از پس پرده آواز بلند فرمودند
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هم با و آن آن شبها از بلند پرواز بخود باز آمدیم چون
صبح شد فرمودند نزدیک بود ریش سرف خلل در اعتقادت پیدا کند آیا استغافه مرا
شنیدی :

و هم در آن سفر خبر بخیریت حضرت ایشان قدس سره آوردند که هسی نام از طائفه قریه
رشت نام به پدر سید محمد سعید نام داده فرمودند اگر مطلق گفته باشد شایسته علم صلی الله علیه و آله
می آید و کافر می شود والا اثم پس فرمودند اگر سید محمد سعید نتواند انتقام از و بگیرد گفت
از و انتقام می گیرم اگر چه عقیده مولوی در مقام شفاعت عرض نمود که ظلم از طرف سید بوده غضب
حضرت ایشان قدس سره نکین یافت بعد از شش روز از حکومت شیراز آمد حسن نام
مذکور را غارت و متاع غور را برده عبوداً لظلمتیش کردند بعد از آن حضرت ایشان قدس سره
شریف بقریه دگر بردند در آنجی حجه جهت حضرت ایشان قدس سره میا کردند حضرت
ایشان قدس سره فرمودند این حجه عالم است چون به تحقیق رسید مال چندین تنی بود
مبلغ یک مجیدی پیش ما در صفیان و ستادند و فرمودند از اجرة یک شب این حجه قبول کند
اتفاق من و چند کس دیگر آن شب در همان حجه در حضور حضرت ایشان قدس سره ماندم
قریب صبح بیدار شدم حضرت ایشان قدس سره جفاره از من طلب فرمودند جفاره را
برانش نهادم تا بعضی سوخته شد و بخندیش را دم درست گرفتند و رد فرمودند چون
نظر کردم کانه آتش ندیده مثل اول شده متحیر ماندم باز آن جفاره را برانش نهادم
و صوم چند نفس از آن خوردم و تقدیم نمودم چون بر لب گرفتند باز رد فرمودند
دیدم چون دفعه باین آثار رسوخ بر دست و بر فال اول باقی است غرق عرق بقال
شدم که گویا استهزاء بحضرت ایشان قدس سره میکنم در کمال صیرت و محبت باز جفاره را
برانش نهادم و خود چند نفس از آن خوردم تا تا گسترش ساقط شد و نظر در

عقبش انداختم چون بر لب گرفتند دیدم نه آتش ماند نه دود باز رفتند چون تامل کردم بحال اول ماند شده سرایم شدم فرمودند شیخ حس را بیدار کن تا جفاره را آتش زنند چون او را بیدار کردم فوراً همان جفاره را بر آتش نهاد و تقدیم کردند ببارکش نمود بقاعده میسوقت پس امر بمن فرمودند برو غسل کنی چون از حجره بیرون آمدم و بحال خورنگر کردم دیدم محکم شده ام و ندانسته بودم در آنوقت از شدت سرما آن رودخانه که آب معبود آن قره بود یخ شده بود ناچار در خارج حجره را انتظار ماندم تا یکس از اهل دهکده بیاید و آب گرم را بمن بدهد حضرت ایشان فکر کرد از داخل حجره ندا فرمودند که برو عبد الوهاب بیدار کن آب گرم را بشما اعلام کند چون که خدا عبد الوهاب بمن آمد و از جای دور سر چشمه گرم را بمن نمود گفتم شاید چگونه این آب را دستی گفت وقت شام سپههار اینجا آوردم و این آب را ریم و یکبار پیش کسی نگفتم ام که درینجا آب گرم هستم بعد از آن بمحض انور عورت نمودم فرمودند نمیدانی طعام دست جنب نیک نیست :

۵۷ نقل و باز آنجناب فرمود بعد از نماز صبح از قره گویان خارج شده و بصلاهی می رفتم مقدار یک ساعت راه طی کردم بسید مصطفی نامی که از طلبه علم بود و بحضرت ایشان قدس سره قرابت داشت ملاقه شدم پرسیدم از کجای آنی گفت از قره سر قلعه که در قرب صلاهی واقع است گفتم چه وقت آمده گفت بعد از نماز صبح نیکو پیش کردم زیرا که من مقدار یک ساعت راه طی کرده بودم و در مقدار چهار ساعت راه بیشتر آمده بود چون بقره سر قلعه رسیدم از ملا محمود نام استادش پرسیدم ادرم گفت بعد از نماز صبح آمده و از آن واقعه حیران شده هنگام مراجعت باز بهید مذکور ملاقات حاصل شد سوال این واقعه عجیب از او کردم بعد از الحاح زیار گفت درین راه ضعیف خوف دارم دیدم نائب حضرت خیر البشر ضیاء الدین عمر قدس سره جسم حاضر شدند فرمودند ای فرزند من شما هتم نفری چندی با من همراه بودند باز از پیشی دیده غائب و خوف بر من غالب شد باز پیدا شدند و دلدارگی فرمودند همچنین گاه گاهی برین ظهور میفرمودند و از برکت حضور حضرت ایشان قدس سره ندانستم راه را چگونه طی کردم و در همانوقت که شما را دیدم با من بودند فوراً غائب شدند :

نقل و نیز آنجناب فرمودند که سلیم بیگ دلی یکی را از مریدان حضرت ایشان قدس سره عزت کرده بود هر دو چشمش کور شد بدار اسلام بغداد رفت و معالجه زیاد نمود فائده نداشت چون از اطباء مایوس شد و دانست که اثر دلربخی در میان خداست عازم بیابانه مبارک شد ناگاه خبر وحشت اثر دهشت افزای وفات حضرت ایشان قدس سره و لهها پریشان و دیدار خوف افشان کرد

۵۸ نقل و باز آنجناب فرمود که ابراهیم آغای پالانی اقرار نمود که دفعه یکی را از مریدان حضرت ایشان قدس سره که از عرب جبور بود زرم و هجرت کردم هر دو چشمش کور شد ندانستم از چیست فوراً عودیم با چند کس دیگر ما خود آوردیم در بیابان مبارک که بشرف زیارت و طلب عفو و رحمت نائل شدیم

از دور که مراد دیدند فرمود چرا فلان را زدی و امن عفو شده گرفتم دست مبارک بر چشمم مالید یک چشم نمایان
و یکی همچنان کور ماند شعر گریه پنهان بچه فیلی بخودی تو گجا از دست فیلان جان بری :
۵۹ نقل نصر الله بیک که از رودسای مروان است و از قبولان حضرت ایشان قدس سره چون در سلسله محبت
و ضیاءت سبحانی گرفتار و از جهه و مال دنیا فانی دست بردار و درین استانه مبارکه خاکسار شد
حضرت ایشان هنگام آمدنش از وعده جانشینان و فرمودند چرا آمدی او هم عرض نمود که اول ما را بدام افکنی
و الآن بخواری من رانی و الله کفته بکنم رزامنت دست و در خود بزرگی بیغ تیزیم بعد از آن تا مدتی خبری
از او نپرسیدند و او هم در کمال سوز و گداز زبان عجز و نیاز می گفت

ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار تو ز ما فارغ ما شیفته و شیدا یست

ما هم سبب آمدن و پریشانی او را پرسیدیم بعد از الحاح بسیار گفت قبل ازین حضرت ایشان قدس سره را
بدرم و لیکن نه مخلص بودم و نه معتمد : شب و روز در هوای جمع مال و دل را از غم و حزن دنیا
علا مال ساخته بودم روزی بمنزعه خود رفتم چند کسی را تعیین کرده بودم که درو می کردند
چون نزدیک ایشان شدم دیدم حضرت ایشان در کمره بهمان حال دل فریب در میان فرزند میگردند
من هم در حیرت و رهشت افتادم و تجال آنکه باوا ابر شیاطین شد بعضی استعاضه کردم و
معتزاتین خواندم غائب نشد بعد از آن حقا و انرا کفتم که ان عمامه سفید در میان شما میگرد
کیست ایشان از گفته من سراسیمه گشتند و مرادیدانه پیدا شدند جواب دادند که چه میفرمائی
عمامه سفید گجا است گفتم شما نمی بینید پس از خوف و رهشت هراسان شده ایشان را بجا گذا
و در جای دیگر چند کسی بعلف چیدن فرستاده بودم روی بسوی ایشان نهادم چون نزدیک شدم
باز بقرار سابق دیدم حضرت ایشان قدس سره در میان علفزار میگرد سوال سابق از ایشان نمودم
جواب مذکورهم دادند و بر بخودی ولی اختیار نسبت کردند باز تشبیه بقرائت قرآن نمودم و نزدیکتر
شدم ناگاه حضرت ایشان قدس سره روی بمن کردند فرمودند مگر کوری مرا نمی شناسی من عمر هتم شیاطین را
چه یار که بشکل من متشکل شوند چون این خطا برآشنیدم از شدت جذب دیوانه وار خروشیدم ۱۰۰
بهر حال خود را بخانه رسانیدم از هر طرف بر من جمع شدند چون برادرانم فریاد و اضطراب مراد دیدند دیوانه
و انسته در بند و زنجیر کشیدند و یار برآوردیم که دیوانه نیستم در آگ را بیاورید تا کاکلم را بتراشد ..
و آب بیاورید و ضوایب نرم و نماز ظهر را بجا آوردم ایشان هم باین سخن دل فروش شدند و کاکلم را برآشیدند
بهر حال نماز ظهر را ادا و از بی آرامی روی بجا آوردم در عقیم افتادند که اگر مجنون نیستی چرا وحشت کردی
و روی بجا نهادی گفتم راست میخوابید حضرت شیخ عمر قدس سره مرا اسیر فرمودند باید الان به بیاره مبارکه
بروم تکلیف کردند که باز گرد و از بسواری برو و چند کسی همراه خود بر قول ایشان را قبول نکردم
و روی براه نهادم انشب خود را بقریه کال رسانیدم فردا اسب را در راه بمن رسانیدند تا وجود خسته
خود را بنجا کپای مبارک شرف ساختم :

۶۰ نقل جناب سید محمد صالح الجبلی که از مضمون حضرت ایشان قدس سره و ما جرای داستان او
 شهر زمان است در حالت تحصیل علوم بسیار متکرم شاخ زمانه بود بلکه بتسلیم و از
 انکار حضرت شاه و حضرت غوث و سادات طریق قدس الله اهرام میزد و هر چه
 شیخی را می یافت بمجادله ارمیشتانت هنگام تکمیل تحصیل بعزم قرانت و اخذ اجازت
 از مولانای مدرس مدظله چون مرغان غافل از دام با کمال زیرکی و دانائی خود را درین دام خدائی
 انداخت اولاً بصارتی که با سایر شیخان کرده بود در خدمت حضرت ایشان قدس سره
 بعمل آورد از هر باب که سوال نمود بعلم لدنی حل اشکالاتش فرمودند تسلیم شد تا عاقبت
 قوا بسلسله اطاعت و انقیادش در آوردند : سید مذکور حکایت تسلیم خود را
 چنین نقل کرد گفت خفیه حضرت ایشان قدس سره وعده داده بودند که تا سه روز
 دیگر تصرف بدو می نمایم که سبب ازعان دلش بشد روز سیم در خانقاه مبارکه نشسته
 بودیم دیدم نوری چون شهاب ثاقب ظاهر شد اولاً بر خلیفه ملا عبدالرحمن افشار
 رسید و : پس ملا محمود میردانی را گرفت او هم بیفتاد بعد از آن مرا گرفت مجذوب
 گشتم و از شرم و خجالت صیحه و اضطراب برفاسم و بحجّه مولانای مدرس رفتم خود را
 پنهان کنم حالتی بر سرم عارض شد که دست از جهان شستم و بعضی جوارحم فالج شد
 طلب مدرسه بر من جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان قدس سره
 به حال من مطلع کردند چون تشریف بر بالین مبار خود آوردند در آن حالت من مشغول
 رابطه شیخی دیگر بودم که با اعتقاد من ناقص بود چونکه شنیده بودم که رابطه ناقصان
 سبب نقصان وجه و برکت میشود عاقبت چون طریق خلوص نیافتم ناچار تفرع
 کنان دست نمنا بذیل عنایتشان گرفتم و انقیاد گفتم پس هر عضوی از اعضا
 و امر با طلاقش می فرمودند نجات می یافت تا بالمره بخاتم دادند و طوق تسلیم و انقیاد
 در گردن جانم نهادند :

۶۱ نقل استاد بایان و گاشیخانی گفت عبدالرحمن نام برادر من باین نزاع درآمد و ضعیفی ازینم
 کرد قصد نمودم که در دیوان حکومت شاکی شوم باز پشیمان شدم و در صبح بخود مت
 حضرت ایشان قدس سره نمودم و در مقابل ایشانم چون بمن نظر کردند فرمودند چرا عجب
 و که عاجزت کرده عرض نمودم چنانکه میدانند عاجزم میدانند که عاجزم کرده فرمودند
 آنکه ترا عاجز کرده چنانش عاجز کنم لذت از عمر خود ببر و فوراً پشیمان شدم ریش
 برسیدم و الا ان گفتم شاید ضرری بآدم رسانند فرمودند تیر از کمان گذشت چون
 مرا صفت بخانه نمودم دیدم برادر من از شاف درخت پائین افتاده و یک بازویش
 و یک رانش از جای رفته تا مدت شش هفت ماه باین رنج مبتلا شد عاقبت رانش
 تمام به شد ولیکن در بازویش سستی و بی قوتی باقی ماند :

۶۲ نقل جناب علامه سلیمانی فرمود هر وقت که برایت حضرت ایشان قدس سره می آمدم والدۀ ام خلی
پریشان میکرد و اگر سفرم بازده روز طول بیداشت هنگام مراجعت بسیار خوش بمن میگفت
رفعه بخدایت حضرت ایشان قدس سره آمدم قریب پنج ماه مخفم نفرمودند در آن اثنا فرمایش
کردند که امشب بسلیمانیه رفتم و بخانه شما گذر کردم و نشان خانه را بیان کرده فرمودند که
آتش بر سر آتش نهاده گله میکرد بعد از آن که اجازت مراجعتم دادند از بیم مادر عرض نمودم
همست بفرمایند در خانه بمن جنگ و غوغا نکنند فرمودند بعهده من : چون بسلیمانیه
رسیدیم بخلاف سابق والدۀ ام باستقبال آمد جناب ملا صالح اربلی و چند کسی دیگر با چند
ضعیفه همراه من بودند والدۀ ام ضعیفها را با خود بخانه برد و مردمانی زیار نمود ..
چون شب سایر مردمانها را بخانه بردم جناب ملا محمد صالح بعضی بنقبت حضرت ایشان قدس سره
جست مادرم ذکر کرد تا تسکین خاطر او باشد و ملامت من نکند در جوابش گفت
کاری فرموده اند که دیگر بهیچ نوع حرف نزنم : درین مدت که ملا محمد در خانه نبوده روزی
زنش بمن بعضی عاجزی و دل رنج نمود چون شب شد بعد از نماز عشا اهل بیت خفتند
و من چراغ را خاموش کردم و یک آتش بر آتش نهادم و در کنج طالت نشستم و فرشتکایت باز
و گله از حضرت ایشان قدس سره آغاز نمودم که با شیخ من به بیتمی پسر بزرگ کردم شاید
در آخر پیر بکارم بیاید چرا او را بروی باری او را رخصت نمیدهی که باز آید طاقت دل رنجی
و فتنه زنش ندارم تا چند پریشانی مرا روا می دارند : در آن حال دیدم خانه روشن شد
لگان بردم که یکی از فرزندان برخاسته و چراغ را برافروخته دیدم چراغ خاموش و خانه چراغان
دهشتی بر من عارض شد چون نیک نظر کردم دیدم شخصی عمامه سفید بفلان صورت و لباس
برابرم ایستاده فرمودند گله از خدا میکنی من هم در کمال دهشت و حیرت عرض نمودم معلوم که تو
غیر از شیخ عمر کسی دیگر نیستی ملا محمد از آن نوبت من نمی خواهم دیگر از من دل رنج مشو :
چون این بگفتم از پیش چشم غائب شد و خانه باز تاریک گردید و بطن من آن شخصی حضرت
ایشان قدس سره بودند ملا محمد صالح تصدیقش نمود که فی الواقع صورت مبارکش چنین و درین ایام
لباس چنین دربرداشت :

۶۳ نقل و باز آنجناب فرمود که مدت سه ماه در سلیمانیه بدرگوشی گرفتار بودم و بهیچ نوع علاج پذیر
نمیشد تا اینکه بشر حضور حضرت ایشان قدس سره شرفیاب شدم در کنار نهر ظلم شریف
داشتند هم در آنجا بدست مبارک بعضی گیاه را کوفتند و آبش در گوشم ریختند شفای عاجل
و غالب مداوای حضرت ایشان قدس سره ازین قبیل بود هر چه بنظر مبارک می آوردند از گیاه
و برگ درخت و غیره ظاهر او را میساختند و باطن با بهمت بمعالجه می پرداختند :

۶۴ نقل صوفی محمد سلیمانی ذکر که خودم در حضور بودم استاد اهدنام سراج از اهل سلیمانیه مبلغ
شش تومان قیمت زین در خدمت حضرت ایشان قدس سره داشت مبلغ بیت و آن از حبیب
مبارک بیرون آوردند و تسلیم او کردند فرمودند اینقدر حاضر است برادر استاد مذکور بگوشه آمد

نقد شماره کرد بیت و یقراں بود پنداشت که سهو کرده باز شماره کرد بیت و در شد
باز شماره کرد بیت و سه شد همچنین هر دفعه یقراں زیاد کرده تا بهی و یک قرآن رسید
طاقت نیاورده سخن پیش مردم آشکار کرد و نقد را باز خدمت حضرت ایشان قدس سره
برد ماجرایی بعضی رسانید نقد را از دستش گرفتند فرمودند ندانستم قدمی ای این را بردان
شکی قرآن تمام تسلیم او فرمودند که این حق شایسته بعد از آن برکت زیاد در حال آن پندار همه
پیدا شد الآن ساکن کرکوک و از جمله اغنیای انجاست :

۶۵ نقل صوفی عبدالرحمن که از آغاز شب تا الآن مجری عمر خود را صرف جادوگری
این آستان ساخته و غم جوان و مال و جاه از خاطر بیرون انداخته و همواره در مقام تصدق
بخدایت خاتمه پرداخته گفت فقط خاتمه نمانده بود یکشب چراغ را باندگی
نقطه افروخته همچنان تا صبح می افروخت شب ثانی نظر کردم چراغ با بهره خشک
شده بود بر درست خود می زدم خبر از یانش بیرون بیامد باز آن را افروخته شعله اش
از سابق زیاد تر بود خلاصه هفت شب برین نسق از اول شب تا صبح بقدر سابق آن چراغ
بی نقطه می افروخت طاقت اخفای آن امر غریب نباشتم گفتم ای امیر خاتمه هفت شب است
که من این چراغ را بی نقطه می افروزم تو را که این سخن را گفتم چراغ خاموش شد و دیگر
هر چه سعی کردم اصلاً افروخته نشد ماجرایی بعضی حضرت ایشان قدس سره رسانیدند فرمودند
اگر پیش مردم آشکارا نیکو تا مدتی مدبر همچنان می افروخت :

۶۶ نقل ثقات روایت کرده اند که دفعه در بارگاه بابک حضرت ایشان قدس سره چند طرف بزرگ
بر آتش نهاده بودند که آتش برای اهل مدرسه و خاتمه و سایرین بخت کنند بعضی حضرت ایشان
قدس سره می رسانند که اصلاً روغن برای آتش موجود نیست امر می فرمایند بجای روغن آب بر ریختن
می ریزند و یک عتق نور موجود طرفها را می پوشند بعد از آن دیده بودند که آن آتش از دقها
سابق چرب تر و لذیذ تر است :

۶۷ نقل جناب شیخ بریف سقزی فرمود که دفعه حضرت ایشان قدس سره برگلی نشسته بودند و چند
کسی در خدمتش نشسته و من با چند کسی دیگر اینها را دیدم در آن اثنا باران چنان بارید که از هر طرف
سیدب برخاست و اصلاً قطره بر آن مجلس نیامد و من نظر بسوی آسمان کردم دیدم محاذات
آن مجلس نیز بسیار لکن بقدریک ریح مانده قطره های باران روی باطراف می نهانند
و بر حوالی مجلس بر زمین می افتادند :

۶۸ نقل جمع کثیر اطلع دارند که جهودی در قریه کلعبه اهل مدین و ارادت زیاد در خدمت حضرت
ایشان قدس سره داشته و ظاهر آنست که این آستان با هر انور و کجود شیخ عمر مشهور بوده روزی
حضرت ایشان قدس سره کتاب حدیث میخوانند میفرمایند که موافق حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم دعای
کاف و مظلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب العزه مستجاب است اتفاقاً روزی ثانی مدلول حدیث شریف
بظهور می آید در قریه مذکوره مسلمان ظلم از آن جهود میکند و او را از بیت و در و در زیاد میدهد : او هم

بصارت جهود آید و میگوید شیخ عمر شیخ غمان فراید فوراً این شخص بر در شکم بسته
میشود و ضراوت جهود را بگیرند و میگویند اگر بتجسس نزول و نفوذ حضرت ایشان قدس سره
جهت این شخص نیاید و ترا بقتل می رسانیم جهود از بیم جان عجلانه بخدمت حضرت ایشان
قدس سره بیاید و عاجزانه بیان می نماید حضرت ایشان قدس سره نفوذ را میباید
و تسلیم ارسین نمایند تا جهود عورت می نماید این شخص وفات میکند :

۶۹ نقل صوفی عبدالله باغبان ذکر کرده که من و مرحوم سید مصطفی باغبان باغ (لازوه)
بودیم که وقف خاقان است حضرت ایشان قدس سره تشریف بمبروان برورند
و سید مصطفی در خدمت حضرت ایشان قدس سره مسافر شد در آن هنگام انواع
میوه رسیده بود و من به تنهایی فطیله باغ را میخواستیم بکنیم چون کنار باغ معبر عام
بود و بعضی از او را میمان به ادب حیا از من نمیکردند در فاطمه خود استند از حضرت
ایشان قدس سره نمودم که کار را بفرمایند امسال مورد محبت و انفعال نشوم :
چون بآن طرف باغ رفتم که نزدیک راه بودیم ماری سیاه و بزرگ در آنجا حرکت
در فاطمه خود گفتم که اگر این مار بنگهبانی باغ آمده من با او سخن میکنم او هم اشاره نمیکند
پس نزدیک شدم و گفتم ای برادر سیاه خوش آمدی سر را بلند کرد و باز بر زمین نهاد
باز گفتم شما ازین طرف خوب هشیار باش من در میان باغ گردش میکنم کار دارم ...
سراطاعت را بلند نمود و بر زمین نهاد و بعد از آن از هر طرف کسی بخیانت داخل
باغ می شد آن مار حمله باو میکرد و غالب فراید از من میکردند بیا این مار سهواً که
بکشم خلد صدمه تا حضرت ایشان قدس سره مراجعت فرمودند آن مار با من انیس
و نگهبان باغ شد بغایت الفت باو گرفتم که نه ادا از من و نه از او
دهشت داشتم و پای بر پشتش می نهادم نمی میدید چون سید مصطفی
باز آمد و آن مار را دید ترسید و گفت تا این مار اینجا باشد من درین
باغ قرار نمی گیرم هر چند گفتم ترس این را شیخ فرستاده او هم باغبان است
مدرم نشد تا چهار خدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم فرمودند سید مصطفی
از مار عاجز است آن مار برود چون عودت کردم غالب شد بعد از چند روز
باز آشکار و نهان باغ را ویران و مارها را سان کردند باز خدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتم فرمودند بطلب مار آمده آن مار یک مار دیگر را خورده و باز آید
پس مراجعت نمودیم دیدم مار سیاه در جای معهود موجود و یکبار دیگر صحبت او
ثابت و برقرار است تا میوه را آفرامد آن مار آن باغ را نگهبان و با همه پنهان
بودند روزی شیخ سلیم خقی میان باغ آمد گفتم خودت دست برای فوشه انگور
نبری مباد فلان مار حمله بشمار بیاورد گفت او داخل نمیکند به تنهایی رفت چون دست
برای انگور برد حمله باو بیاورد دیدم گریزان باز گردید و پایش بسنگ زده موجود شده بود

و بسیاری ساکنین اینج برین نقل مطلع هستند و جناب شیخ سلیم نیز تفصیل این واقع را ذکر فرمود :

۷۰ نقل جمعی کثیر از ثقات اطلاع دارند و روایت نموده اند که جناب شیخ علی قزوینی طابراه در زمان تحصیل علم چون بقرائت علم کلام شاغل می شود و اقوال باطله فرق ضاله را می بیند بر آن نفس سرکش و غلبات شیطان لعین فساد در اعتقاد و عناد در دین پیدا می کند : و در نظر مردم بی وضو نماز تقیه را می گذارد تا آنکه رهنمای رحمت الهی و هدایت غیبات نامتناهی او را بمحض آن مرکز دایره آگاه و فریادری سرگشتگان وادی گمراهی و لالت می کند هنگام شام بوجه استناده و امتحان داخل حلقه ختم ضوا هکال می شود چون حضرت ایشان قدس سره مقابل از سر نشیند و می بینند که آتش کفر در دلش فروزان و خالی از نور ایمان است و بر او برخواست و بجز و عناد که در جای می نشیند دیگر توجه از کسی دیگری فرماید

بعد از ختم شیخ علی عرض می کند چه دیدی می فرمایند یا رب آنچه در قلب شما مشاهده شد در قلب هیچ مسلمانی نباشد عرض میکند آیا علاج پذیر می شود یا نه می فرمایند اگر اطاعت کنی ان شاء الله بدقتش می پردازیم پس آداب طریقه اش اعلام و مجلسی پیرزادگان کریم در کار او سعی و اهتمام می فرمایند تا آنکه مدتی بمقادیر اجازات الحق و صق الباطل دلش از غبار ظلمت خالی و بانوار معرفت شلالی می گردد بعد از چند روز حقیقت رابطه برایش آشکار و بدین عشق گرفتار و مشغول انشاء قصاید و شعر می شود و در آن اوان به تحصیل کتاب مطول شاغل می باشد نقل فرموده که چند ماه است از کتاب مذکور در خدمت رانده است فاده نموده ام و نقل او را مختصر نوشتم :

۷۱ نقل حاجی حسین کلعبیری گفت بعد از آنکه از سفر حج باز آمدم حضرت ایشان قدس سره فرمودند هورت باین کوچه چگونه صدای بان بزرگی داشتی در راه چنانچه فریادین بود نمودی عرض کردم در آنوقت تکلیف از اهل تشیع دشنام بحضرت عمر رضی الله عنه دار از شتر پایی آمدم تا در آنکشم رفیق نم مانع شدند خیال داشتم شب خود را با او و او را بحرای خودش برسانم باز انتقام را حواله بکف بزرگان کردم گفتم یا شیخ فریاد هورت این فقه را عرض حضرت عمر رضی الله عنه بکن و هر دو همت بفرمایند این انتقام را ازین شیعه بد فهم بگیرند و در آن روز دهم اشتری از دور و دیدن گرفت و دیوانه وار از هر سو فرار کرده خود را برهنه در شتران نا بکار زد آن ناسزا از پشت شتر جدا شد و مقدار یک دوزخ را در هوا بلند شد باز بر زمین افتاد جسم پلیدی شکافته و فاطره حسته می شکافته شد :

۷۲ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که دفعه جناب شیخ محمد رفیع فرزند جناب شیخ مصطفی سقزایی چند نفی را بمحضت حضرت ایشان قدس سره رسانده بود حضرت ایشان قدس سره مدتی مدید ایشان را فرصت مراجعت نداد بودند تا شیخ محمود و بسیاری بشر و زبانت این استان قانز شد در همان روز که شیخ محمود وارد شد بسید عبدالرحمن قزوینی فرموده بودند

که تا حال آردمان شیخ محمّد عرف را از انجمنت رخصت مراجعت ندادم که بعد از آمدن ایشان در قریه
مولان آباد شیخ محمود با شیخ محمّد عرف ملاقات شد و کلام از او نمود که من هم عازم بیاره بودم چرا مرا
خبردار نکردی با آردمان شما بروم بعد از آن گفت ای شیخ اگر شیخ من هستی تا من می آمم شما
رخصت مراجعت مفرقا شیخ محمّد عرف هم گفت ایشان زود رفته اند پیش از رفتن شما باز می ماند
من در اینجا گفتگو می نمایم و رجبی شیخ محمود را شکستم امروز شیخ محمود آمده و ایشان را
رخصت عورت ~~مفرد~~ هم بعد از آن سید عبد الرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید گفت بلی
در قریه مولان آباد برین نسق گفتگو با شیخ محمّد عرف کردم :

۷۳ نقل دفعه یکی از اهل بیت که کسی مرشود و می بیند که حضرت ایشان قدس سره بعضی روارا
بر گرفته برایشان می روند در خدمتش آن واقعه را سوال می کنند می فرماید آن کاموسی بود دندانش
در میگرد و از این طلب نمود و آن کاموسی جانی است در خدمت حضرت سراج الدین قدس سره مسلمانند
و هم دفعه دیگر حضرت ایشان شب بخوش کاموسی می روند یکی از اوها تا الفقراء در خدمتش میباشد
مرشود که حضرت ایشان قدس سره با کسی محاوره دارند و کسی در اینجا مشافهت نیست بعد از آن عرض میکند
که با کسی گفتگو داشتند و کسی بر بنیاد نیست می فرماید آن کاموسی بود در خصوص امری مشورت می نمود
و هم دفعه دیگر شخصی عرض میکند می فرماید که آیا ارشاد میکنند می فرماید بلی عرض میکند فرمان رومی
ایشان میکنند می فرماید که در باب کشتن مصطفی نام بیاره که مراد دل رنج نمود استیذان کردند گفتم
نه رخصت می رهم نه مانع می شوم پس آن شب وفات کرد :

۷۴ نقل جناب شیخ معروف ترک گشته حاجری که از سلاله طایفه سید ائمه و جان صلوات الله و از خلفای
حضرت ایشان قدس سره و از بزرگان این جهان است فرمود شبی من در طرفه از خفاقه مبارکه
میان حلقه ختم نشسته بودم و حضرت ایشان در طرفه دیگر نشسته بودند بچشم سر دیدم که یکی از
طایفه های خفاقه محجّه شد و بعضی مهیب در آن محجّه نشسته اند و حضرت ایشان قدس سره لاله و در
درست گرفته را خلع مجمع ایشان گردیدند و گفتگو می فرمودند چنان حال شدیم که در امری مشورت
نمایند دهشت بر من غالب شد برخاستم تا بطرف خفاقه رفتم دیدم که حضرت ایشان
قدس سره همچنان در جای خود نشسته اند بعد از دو سال رفیق می نوشتم که بدان نشان
در فلان زاویه مرا میان فلان گروه دیدی در امری مشورت میکردیم فلان کار را چنان کن :

۷۵ نقل و باز از انجمن فرمودند که بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره بدار اسلام بغداد رفتم
منه گام زیارت بخودی برین عرض شد در آن حال بخدمت حضرت غوث قدس سره رسیدم
بعضی بشارات اهل فرمود یکی آن بود که فرمود مرده به شیخ عمریده که تا در زمانی بر سر برآورد
ممکن میباشد و یکی دیگر آن بود که فرمود خیال داری در اینجا اجازت طریقه علیه از شیخ حلقه
بگیری شیخ عمرید من است در اینجا اجازت از بگیر چون عورت نمودم دو سال گذشت
حضرت ایشان قدس سره سفارش فرمودند که شیخ خودت بدانند که بدان نشان که در بغداد بخدمت حضرت
غوث رسید و من در پشت سر او پیاده بودم مرا دید و این نوید با و فرمود فلان کار را چنان کند :

۷ نقل جناب علامه عبدالقادر که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و ساکن مملکت آذربایجان است
فرمود دفعه در خدمت حضرت ایشان قدس سره در مقام گفتن حاجت و عبارت عرض کردم که کمتر
اطلاع رکشف میفرمایند فرمودند اغلب اوقات اطلاع برای احوال منسوب و غیره دارم
من جمله فلان وقت در مرقه مبارک والد ماجد قدس سره تشکی از من کردی و هنوز از اینجا خارج
نشده بودی آنحضرت حاضر شد و را تصدیق فرمود :

و فلان روز با توجه به نزاع داشتن و شما برخواستی در سه صوب بروزی دگر که در پیش شما
نشسته بود فی الواقع چنان بود که بر زبان مبارک جاری فرمودند :

۷۷ نقل جناب علامه عبداللہ یزدانی بخشی فرمود چند دفعه در خواب مجذب شده بودم و کسی اطلاع
بر آن نداشته بود روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره عرض نمودم که من هرگز مجذب
نشده ام بسیار میل جذب دارم فرمودند چند دفعه در خواب مجذب شده مجذوب بیدار بیا
بر آن قیاس بکن دیگر چرا اینقدر مجذوبی را پیش نهادی خاطر خود نموده :

بدانکه حقیر سرایان تقصیر در پی مولف بسیاری از روایات که اشغال بر کثوفات داشته اند برگر
نموده ام اگر چه اخبار بغیب نیز فرق العادت است اما در مقام حق تعالی هر چه ذکر کرده شد
کفایت است و حضرت ایشان قدس سره به بیان کثوفات ستودن و قس چندان ندارد
زیرا از خاکساران این آستان بسیار کثوفات عجیب بلکه تصرفات غریب دیده ام آری
سفر اندر وطن کاری میدان درش باشد و نیز بدان اگر چه هر کرامتی نسبت بحضرت ایشان
قدس سره ذکر شود اتصال کنش بعید است لکن هر کسی کمال اهلان در صلاحت و صداقت
او حاصل شده روایتش را تحذیر نکردیم زیرا کرامات اولیا از جمله اسرار جناب کبریا است
(و من اعظم من انی علی الله کنیا) :

و حقیر اگر چه اهل صدق و صلح نیستم اما بعضی سرگزشت را که بسیار از ثقات بران اطلاع
دارند ذکر خدا هم نمود :

۷۸ نقل در سنه هزار و سیصد و سه که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع زمان نفس شیطان بودم
در خدمت بعضی علما و دانشان بعنوان تحصیل علم باین آستان سعادت نشانی آمدم همیشه
دیده را بدیدار آن دشمن نفس آتاره گشایم چنانکه گفته اند

روز اول که دیدش گفتم آنکه روزم سپید کند نیست

از و هر سان ترسان شدم در خاطر خود غم مراجعت وطن خود کردم هنگام شام یکی از رفقا
گفت شیخ فرموده باید فلان مراجعت وطن نکند چون این را شنیدم در دل خود گفتم که این
شخصی بآیه الضیر آگاه است به امری کردن او بدو در اینجا بودن بدتر است بحضرت ایشان
قدس سره رفتم و بدروع گفتم پدرم کاغذ بمن نوشته باید بروم فرمودند خدا نیز کاغذ بنویشته
و آیه قل الله ثم ذرهم الا یرضوا و یرضوا و یرضوا ناچار جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی بایشین حیدر مولانا آگاه
شیخ کردم تا اجازت مراجعت دارند و در آن وقت نه فکری بودم و نه معتقد ولیکن رشتی

چنان بر من عارض شده بود که نمیتوانستم بی اجازت حضرت ایشان قدس سره بروم
و این گونه حالت را در اینجا بسیار دیده ایم : حتی چند کسی که حضرت ایشان قدس سره
باطن از دست نفس ایشان را میدادند و ظاهر را مرفض نمی فرمودند شرط و عهد کردند و سوگند
خوردند که اگر مرفض شوم دفته دیگر بدینجا نمی آیم چون مرفض می شدند بعد از چندی آرام
میشدند و باز می آمدند بعد از آن چون صید زخم خورده چندی در مملکت کردستان
و از ریحان سرگردان شدم تا عاقبت این سرکشی نادان را در کمند اطاعت آورند و کردند
انچه کردند :

پس از چندی باز بدین عودت کردم و در ناحیه سفر ساکن و متاهل شدم در گه سالی گذشت
باز آتش اشتیاق در دل گرفته دیوانه وار از خان و مان و علم و کتاب بیزار و عازم این دیار
بهر الانوار شدم چون غبار آستان مبارک را قوتیای دیده جان نمودم و دل پریشان را
از نور سیماهای حضرت ایشان قدس سره روشن یافته فرمودند که باید اهل و عیالت بدینجا بیاید
و شرف خاکری سر بلند شوی مراجعت نمودم پدر و مادر و زوجه ام مانع شدند باز آمدم
و با جبار عرض نمودم و فرمودند باید بیایند و باز رفتم هر چند سعی نمودم سوری نداشت ...
باز عودت نمودم کافه السابق امر فرمودند باید بروی اهل و عیالت را بباری چون بار رفتم
دیدم اهل و عیال و پدر زخم بانواع درد و بلا مبتلا شده اند و زوجه ام هر دو چشمش نابینا شده
و بانواع مداوا و معالجه او پرداخته بودند سوری نداشت بودم : خودم نیز چندی در اینجا توقف
نمودم و دامن گیر بعضی اطباء شدم دیدم هر چند سعی بیشتر کردند بدتر شد گفتند در سبیل دارم
و معالجه اش خیلی زحمت است باید او بشهر یابنه یا سلیمانیه یا کرکری ببری شاید علاج پذیر شود
گفتم غبار راه اورا مان دوای چشم اوست : خلاصه پدر زخم از نا فرمائی پشیمان و بیماری
اهل و عیالش رفع شد و من اهل و عیال خودم را آوردم الحمد لله حسب الرجا چون بخاک اورا مان
رسیدیم چشم زوجه ام مملکی روشنی پیدا کرد چون زیارت آستان مبارک فائز شدم
اصوال را در خدمت حضرت ایشان قدس سره شرح دادم فرمودند (عنا الله) پس بانگ
مدتی بدوا و ابامره چشمش شفا یافت و این واقعه سبب اخلاص و اطمینان خاطر او گردید
و غربت را بر وطن ترجیح داد

۷۹ نقل روزی با جماعتی از اهل قریه بیاره با که و غیره بقصه الجبهه می رفتم چون بمنزعه قریب
قریه اعناب رسیدیم چند کسی از طفل و نادان اهل قریه بیاره با که بعضی جورا از آن
منزعه آورده پیشی خرمای خود انداختند : محمد ناصی که بمحمد خانه شهید است
بعضی از آن جورا بر او آورد هر چه سعی کرد و جورا بر لب دریا خرمالید اصله
میل بآن جورا و ناچار جورا را زد نمود و گفت خرمین مال شیخ است حرام نمی خورد
حقیر هم چون این واقعه را دیدم در شگفت مانده پرسیدم چگونه مال شیخ است
گفت قبل ازین مال حضرت ایشان قدس سره بوده درین روز با اشیاء عشی کرده ام

چون داخل البجیم شدیم رفیقان همان روز مراجعت کردند بعد از آنکه حقیر نیز عورت نمودم
 محمد نام گفت چون مراجعت کردم همان عصر اعدایان سرزنی جرأ کردم و دم بیگر در آن
 طرفه گیا هم پیوسته میخورد و اصلاً از آن جو نخورد حقیر هم ازین در خطره و فحشه فتنه
 در خدمت جناب مولای مدرسی مد ظله این واقعه را بیان نمودم و گفتم تا وجودا خرم کلفت نیست
 بمحض آنکه چند روزی ملک حضرت ایشان قهر کرده بود اینقدر کشف برایش حاصل شده تمیز حرام
 از حلال میکند و حرام را نمخورد معلوم کسی هون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده
 و مرتکب محرمات شود از مردودان است و این فقره باعث تأسی کل نیست در جواب فرمود
 که آن واقعه عبرت نصیحت امثال شما بوده باز طاقت خودش ندانم بهمان نهج در خدمت
 حضرت ایشان قهر کرده واقعه را تفصیل دارم از گفتگوی حقیر تبسم فرمودند و نظیر
 این واقعه در عهد حضرت سراج الدین قهر کرده واقع شده :

جناب شیخ محمد صادق خلف حضرت بهاء الدین قهر کرده نقل فرمود که شب وفات حضرت
 ایشان قهر کرده دست مرا در دست مبارک خود گرفتند و فرمودند که هشیار باش کسی از اهل علم
 جزع و فزع نکند بعد از آن بچود شدند و یکی از اهل بیت گریه و زاری آغاز نمود چون بهوش
 آمدند فرمودند نگفتم زاری و فغان نکنید چرا ادب از اینها نمیکنند چون نظر کردم مدبر البصر را
 پراز طایر دیدیم شبیه به پروانه و در آن حالت سقف در دیوار خانه مانع رؤیت نمی شدند و بعد از آن
 که جان بجان تسلیم فرمودند چند مرتبه قصد دست برداشتنش کردم دست مبارک را برآیم بلند فرمودند
 و من بوسیدم :

۸۰ نقل چند روزی بعد از وفات جمعی کثیر از علما در حضور مرقه نور بقا است قرآن مستغفر بودند ...
 جناب شیخ حسین سرگنی که خواهرزاده حضرت ایشان قهر کرده و از جمله صلحای زمان است در انشای
 قرائت قرآن صیحه بلند کرد از او پرسیدند که این صیحه را چرا نمودی فرمودند ندانسته بودم بجای یک
 ورق دو ورق از مصحف شریف برگزاشتم و بعد فرمودند فوراً از صریح بلند آواز حضرت ایشان قهر کرده
 فرمودند حسین باز کرد چون این ندا را شنیدم بفریاد آمدم بعد از آن نظر کردم دیدم دو ورق
 برگردانیده ام :

بدانکه هر امری غریب که از احوالات طریقه علییه بوده ذکر نشد زیرا که حدیث عشق در دفتر نباشد
 و ذکر آن خلط و فحشه است هر که طالب آن باشد برویین است :

یار ب بحر متعاشقان حالت این میخانه صور را بشود و غوغای سنان فرزن دهمور و ساح
 جام محبت را که نجم هدایت است بر خدمت میخانه دل رانی اهل زمانه مرفق و منصور و مارا
 در دنیا ازین باده منمفع و مسرور و در آخرت درین زمره مستغفر و مشغور و فرما آید و آخر دعوانا ان الحمد
 رب العالمین :

ازین عبارت فهم شود که تاریخ ترقیم بریده موجب
ازین عبارت فهم شود که تاریخ ترقیم بریده موجب
ازین عبارت فهم شود که تاریخ ترقیم بریده موجب

مقصد دوم

در بیان بعضی از مکتوبات و اشعار حضرت ایشان قدس سره و آن مشتمل است بر درود فرموده بر حضرت
فریده ادلی

در بیان چند مکتوبی از مکاتیب حضرت ایشان قدس سره که هر یک گویا برست درخشان از درود
درج فصاحت لایع بلکه اختصار نیست نور ایشان از برج بلوغت طالع شود و آن حضرت نیکو
پادشاه اسلام سلطان عبدالحمید خان غازی نصره از همان ترقیم فرموده اند

بسم الله خير الاسماء الحمد لله الذي غر ديار الاسلام باشعة سيف حانية كفاية وقاية حضرة محمد
نام المسلمین فی الانام و اقام الاطعام العذبة الشرعية بجود وجود ابد المومنین فرنا

به مقام الاقلية الكرام خليفة الله في العالم نائب صاحب المقام المحمود سيدنا محمد طاهم

المصطفى القائم النجم الطاهر المطهر المكرم المكلل تاج غزه بسورة ن والقلم المدلل

حديثه بعلم الانسان عالم يعلم البشير المبشر بآية وما ارسلناك الا رحمة للعالمين الذي قال

ان اوليائي يوم القيمة المتقون :

اللهم صل على هذا النبي الكريم الذي شئت علامته بكرامة انك لعل خلق عظيم صلى الله عليه وعلى آله

وصحبه واوليائه ونوابه اجمعين :

اما بعد فان التكية العالية والدرگاه الخالدة في لواء سليمانية البنية بآيات وسعاد اعداد

ارشاد افق اسس بنبائه على تقوى من الله در خداوند عند طلوع شمس محمد صاحب الطريقة

النقشبية مروج الشريعة الرشيدة بطور الحقيقة القدسية مولانا ضياء الدين الشيخ خالدين الخاصية

قدس سره منذ سنين واطنهما مژونة بتسعين له المنة مودة بالذكر والفكر على وفق رضا اصحاب

صفة الجهد والشكر ويرعى فيها لدرام الدولة العلية كل بكرة وعشيرة ربنا وتقبل دعاء

لكن بعد ما انقطعت المبرطات في تلك السنوات الماضية كادت ان تكون من الازكار والآثار

خالية وعن الدعوات راجية والى الفغلات طالبة والتكية المذكورة ومن فيها من اهل الذكر

واصحاب الفكر والوارثون بها من ارباب الصبر والشكر وجبرتها من جملة القراء وقت لصح

والعصر ينتظرون الى الايام المبسوطة بالمكارم وسرورهم من در المراهم اما باعادة الفرق

المقطوعة عنها واما بقوائد دعوات الرحمة الشاطنة لها والسكانها ووارثها من الدراهم المعدودة في

المعيشة المعلقة المقررة على الاملاك السنوية فان الايام الكريمة بالكرم والاحسان موفرة

وليت وجه المسترحمين وقلوب المستضعفين عن قلة الاطاف مصروفة ولهذا

الاستحسان من كعبة آمال الكرام قد توجه الخليفة الشيخ محمد العارف القائم لخدمة التكية

والفقراء واتباع مشاعل الطواف الاجلاء سببا لادامة الذكر والدعاء كل صباح وساء

منجا الى باب السعادة الفطرية راجيا من لصفة الحميدة الفاروقية ان يعقل الى اهلهم

سرورا كما يكون الاهد والبناء على كرم الكريم شكورا والومر اليه من سلسلة الخليفة الخالدة

حسبا ونسبا وهو في تعلم الاداب وللهذا العبد العاجز دار صواب ان تكون اهل هذه السلسلة

المباركة بقواعده الشريفة الفراء في الدعاء للدولة العلية من إلهارقين وفي فريضة الفراء بكمال
 الحمد لله الحمد والمجد والثناء من الخالصين ولغة ملاطفة الدولة العلية رامت شوكتها
 من الشاكرين لأن خلاصة آدابهم صدق وصبر وصفا، وورث وورث ووفاء
 وفقر وفكر وفناء والامر بربض حضرة اولى الأمر بنوط اذ لولا الوساطة لذهب المتوسط
 والسبب لجسارة العبد العاجز في الحضور هو أنه قد تشرفت بحقيقة التوفيق
 في طريق التحقيق عند ظهور نور نير العهد السعيد الحبيبي ارام الله وانا واخواني
 في الطريقة حقيقة بطل الظليل مستظل وعلى الله الفخر متوكل ومن بوارف
 اساف المرام الجلية عن المكارة مكفوف وبالدعاء حسب المدعى الله مشغوف
 اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن وادم تواعدا حكما الى يده
 الزمان مؤيدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلى الله عليه وآله وصحبه من بعده
 وسلم وأهله وعوانا ابن الحمد لله رب العالمين

در جواب بعض زعمای اعلام و تحقیق شطری از آداب

اصفیای کرام ترقیم فرموده انه

بسم الذي يعلم الخبر واغنى والصلوة والسلام على سيدنا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم
 وعلى آله وصحبه اهل الوفا وعلى التابعين لهم بالصدق والصفاء اما بعد فقد
 بين لي حبيبي وسيدى السعيد ارام الله بخير الدنيا والعقبى عن بعض الاصحاب
 ما بنا في آداب الاصحاب في مقام التقوى ولا لجل قولهم الماعى الخيرة على زعم
 اصل الظاهر وما يرى في تلك المباحث لنا ضيق في الاول والاخر شكر الله سبحانه
 وصرف نحو الخيرة رايهم ولكن للفقير الخادم من كلمات الاضمار امام ومن
 ادب الابرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام ومن شجرة الاحرار الحسنى الختام
 مقصد ومرام ومن رفع راسه من سجدة الانس قبل الانام اوقام عن ركوعه وارتفع الى
 القيام يوشك ان يتغير وجهه وتبدل صورته والذي لا تأخذه سنة ولا نوم اولئك
 الاحرار قدم لا ينحرفون من اللوم ولا ينظرون الى اليوم فالمرصون حائذكم قبول قولهم
 بين الاقوال واقتفاء آثارهم اسعاد للحال في الحال والمآل وتحسين حركاتهم في الافعال
 انهم امرء على اراكتهم اليقين ووزراء ممالك التمكين وروساء جيش التلويح
 جعلنا الله من محسوبيهم ونفعنا بانظار الطاف محبيهم واحيانا بانفاسهم القديسة
 ونجنا من الترتيب بهمسهم العلية وايدنا بامدارانهم كل بكرة وعشية بجاه
 خير البرية صلى الله عليه وسلم فها انا ابين الكلمات التي جعلتها لي اما ما هي
 لدى المنصف كالايات البينات والمساكن علامات كالنجوم الراهبات

استمع ماذا يقول العذليب حيث يروي من احارث الحبيب قال بعض الاصفياء الاوليا
 قدس سرهم نصيحة للمريد وتربية للمساكين يجب على كل عبد ان يذل نفسه في كل شيء يفهمها ويسورها
 حتى ترجع مطيعة له فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق باقتحارها وهي حجاب الخلق عن مولاه
 ومرغبة عن الحق الى ما سواه وما دام لها حركة لا يصفوا الوقت وما دام لها خاطر لا يصفوا الذكر
 وبقاء النفس هو الذي صعب على العلماء الا خلاص وبقيهم عن درجته الاختصاص في تعليمهم بين
 العام والخاص فان النفس اذا استولت على القلوب اسرنتها وصارت الرلاية لها فان تحركت
 تحرك القلب لها وان سكنت سكنت من اجلها وحسب الدنيا والرياسة لا يخرج قط من القلب مع
 وجودها فكيف يرضى عاقل حال لا يبين وبين الله عز وجل مع استيلائها ام كيف يصح لعباده ان يخلص
 في عبادته وهو غير عالم باقارها فان الهوى وروها والشیطان ضارها والشرك مركز في طبعها ومنازع
 الحق والاعتراض عليه مجبول في خلقها وسوا الطن وما ينتج من الكبر والحسد والدعوى وقلة الاحترام و
 طول الامل وما والاها من شتمتها ومحبة الصيت والاشتهار بحياتها وكثرة تعداد اقارها لجانا الله
 منها وهو التي تحب ان تعبد كما يعبد مولاه وتعلم كما يعظم ربها فكيف يقرب عبد من مولاه مع بقاءها
 ام كيف يصرف في الاحوال مع مصاحبة اياها ومن اشفق عليها لا يفلح ابدا فيجب على الصارف
 ان كل ما عتقت النفس يعانقه وكل ما قيل اليه يفارقه ويقبل من الذات ذمهم فيه ويقول للمارحيت
 ما دعتوه من وراء حجاب ويقول لنفسه في كل نفس لا قرب الله مرادك وابعد مرادك ...
 فتعوق بالدم من ارض ينبت فيها نراة النفوس فان من لمح تراهنها وراى لها قدرا وعلم ان في الوجود
 احسن من نفسه فاعرف نفسه فكيف يفرها او يقضب لها او يورث سلما لاجلها فيحب احسنها كالسم ...
 وما رامته هي في وجه القلب لا يصل الى القلب خيرة لانها ترس في وجهه وكلما قربت كما القلب زاد شره
 ونقص خيره وما بقى منها بقية فالشیطان لا ينفل عنها والخواطر المذمومة لا تنقطع منها ...
 قد افلح من ركبها وقد خاب من رتبها

واعلم انه يجب على السالك طريق القدم ان لا يشغل بالكلية بمقاومة نفسه فان من شغل بمقاومتها
 بكمال جهده او قضاة كما ان من اهلها ركبته بل خذعها بان يعطيه راحة دون راحة ثم يشغل
 الى اقل من ذلك ومن قادورها وصار خصمه شغلته ومن اخذها بالخذع ولم يتابع هواها
 تبعته .

ومن آداب السالك في المعاملة معها انه اذا لبست النفس على مريد حالها وادعت الزك للدنيا
 وان علمها وتعلمها وعملها فالصلى لله تعالى جل جلاله فيجب عليه ان يزنها بالميزان التي لا تخفى
 والمعبود الذي لا يتظلم وهو تصوير ذمها بعد مدحها ودرها بعد قبحها والاعراض عنها بعد الاقبال
 عليها وزلها بعد عزها واهانتها بعد اكرامها فان وجد عندها التفسير والانحصار فقد بقي
 عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها ولا يجوز له الاستسهال معها وليعلم حين التغيير انه
 واقف مع نفسه عابده ومعين لها على حصول اناتها وصاحب هذا الحال بعيد عن الله عز وجل
 وقد علمت يا حبيب بعد انك مل العامل ان نصيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء

وقرب من عادة الأئمة دانه لم يكن تفكرا في آية انما المؤمنون اخوة وليس من المروة ترك الألف
بل يا اثم التارك له ما لم يكن لموصي شرعي او صلاح في الدين مرعي وقال الله تعالى جل جلاله يا ايها
الرسول تخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا وقال صلى الله عليه وسلم صل من قطعك واعط من ضررك
واعطف عمن ظلمك وليس امرنا صرح كان الله لنا وله من تلك المصالح والاله
شهادة من ذوي عدل وهما الكتاب والسنة لان تحقيق الامور عند القوم بها وهما
عدول اصحاب صفة التصديق وطريق التوفيق لداهد التصديق من فرق التحقيق
ولسنا الحكم بغيرها والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
ان ربنا لغفور شكور

واعلم ان آجلة الكلمات كلمات الاجلة وان كرام المعاملات معاملات الكرام
فمن اين يوجد احد اكرم من رسول الله صلى الله عليه وسلم واغرمه عند الله فاقديه في الحرمان
والسكنات وظل سبيل الناسكين والاهل جلا :

ولحن قوم في اودية اللهم صان الله من اعاننا واعان من صاننا وعلى الله توكلنا وهو حسبنا
وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا سبلنا الا الى الله تصير الامور وصلى الله على سيدنا محمد
والآله وصحبه وسلم تسليما ولذكر الله اكبر :

جان عزيزم در فرمايشات اصاب معذورند كه باختيار عارت مسرورند اگر فقير خدا كنم
معذورم كه بعلبة غرور ميشوم اعازنا الله سبحانه من الغرور لاسما بواسطه عيوب غرور خبر
از احوال خلق نمازم از هیچ كس نه چو خوشترين خبرم از هیچ كس به ليم الا بتم
هر چه بجال خوشترين من نگرم بچته شير در رقدم تا بزم
على الخصوص خدا كميت اوست ضار و نافع اوست معز و نذل و عطي و مانع بهر عيبهائي
بش از من وانا هست نشر و شر اوست و انكس كه بعيب من وانا گردد اين صفات
ندرك تا از نجات يا شهادتتم باز دارد اگر آشناست نشاء الله اصلحة من كنه اگر
بگانه هست چه باك كه ناكفته ميگويد و ناويده ميچويد اگر دنيا جويم يا عقبى هوايم بخالق آ
ديگر چه اعبدا بياز ارم و نام خود را در چه باز ارم اگر كسي تعريف بدو رخ كرد چراغ
رجاي من چه وزغي صل دارد اگر خلافت گفت چرا در عتاف شوم من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعليه :

على الخصوص كرام الكاتبين در جمعه در روز دفتر مرا حضور بغيره صلى الله عليه وسلم عرض ميكنند
لازم شد كه ان دوستانم امر فرمايد كه نفق رسانند ربنا لا توافدنا ان لسينا اوامنا
والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته :

٥٢
مكتوب بحضرة آية الله العظمى السيد محمد باقر الخراساني
مذونت مصيبة الفراق واقترنت وحيث الاخوان من طريق هجركم قريت
وشتم السرور كورت ونجوم الجبور طمنت وفرق فرق الوداد بسهام الوداع
تفرقت وجماعة الاقارب من تسورة البعدوت واقسام الاسقام الى
اهل الغرام توجهت وكواكب المواجهة والموانسة اقلت وقوة
الوصول الى المأمول قلت وانواع الآلام علينا مرت

لا جاء لشفاء ضيائي كتاب ولا ريناس سكان جبال الكمال خطاب اذلك
عندكم حسن ام نجاه الربالك في بحر المحن والطور وكتاب بطور ان اليوم
سواء التمني فهو لكم تمورا وحيال الحيال بوفاكم تسير سيرا فويل للقلب الخزين
ان تتركوه كما تركتموه ويا صرنا مع هذا المسكين لولا ان وجهه اخوته الذين في
حنان نعيم الالفه فاكهون وبناتنا هم الله من النعمة الباقية فزود والذين طاروا
في قفار الرعاء والتمني داروا على انفسهم ليكون

فما الذي يضركم ان كانوا بكتاب يفرضون او بالاختيار منكم تفرضون هل قطعتم جبل الوداد
ام جعلتم السقاية في رطل اهل الانجاد فاحتر من النسيان والتذكرا ما عندكم يخلو
ان الغرام مراوثة لدر اهلهم تملو وجمال جمال الاحبة في عين صدقهم يخلو
لا تحسبوني في الهوى منصفا ان احسنتم الظن احسنتم وان اساتم احسنتم
منكم حسنات بذهبن السيئات ولست اهل للحنان بل انتم الاهل
وانا بالخطي بالسيئات ما بقي لدي من النعمة غير نعم وما بقي ما بقي عنده الاكرم
صاحب الهمم العهد باق لولا اهلكن الغم والوفاء ساق ان امهلني الهمم
وان جاء موتك فاسلام عليكم

ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب تتوجه الى الصلابة والاصلاح
توجهوا الدعاء في المساء والصباح وحيثكم التي هي معنى قلب وحيثكم الذي هو غاية مطلب
ان البعد جعل وجوب كالصريم وما وعدت الوعد فارقتم كالسقم كما وان اكون
كاعجاز نخل خاوية فانظر هل ترى من باقية هاؤم اقرءوا كتابيه الذي لم ادر ما حسابيه
اسئل الله تعالى بقاءكم ولقاءكم ويكون لنا نعمة باقية والسلام عليكم انا الليل والليل والنهار

مكتوب بولد ارشد دولي عهدي محمد خورشيد حضرت شيخ محمد بلقيس به نجم الدين مد ظله مرقوم فرموده اند
يا من انت من بمنزلة هرون من موسى ولو كنت انسانا لصدا غير ذكر الله لا تخذلك في الدارين
انبي اسئل الله لي ولك الفتح

اعلم ان لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوجوه فوق العرش اصلا سمورا ونفعا محورا
وليس يحصل الفناء لها من غير وصولها اليه بواسطة طلب السالك وعمله تحت يدا اهل
مثلا اصل القلب التجلي الافعالي واصل الروح الصفات الثبوتية واصل السر شئون
الذات واصل الحق الصفات السلبية واصل الاخفى الشأن الجامع وملاحظة الاصول
يراقب في المراقبات المعلومه ولنفس الفاني كذلك اصل من تلك الاصول بعنف
اصل النفس اصل القلب واصل الهواء اصل الروح واصل الماء اصل السر واصل النار
اصل الخفى واصل الذائب اصل الاخفى والحلى واحد من هؤلاء نور باللون متاثر
نور القلب اصفر ونور الروح احمر ونور السر ابيض ونور الخفى اسود ونور الاخفى خضر
ونور النفس ليس له لون من تلك الالوان والغالب من كثرة لطافته لا يدرك له
لون من الالوان المفصلة وذلك بعد التركيب يدرك لاقبلها ولا يليقها الا وضو عظيم
واعلم ان المراقبة اذا كانت بملاحظة اصل من تلك الاصول توصب الوصول الى درجة لقول
وتنتج الترقى والتخلق بالشرقة حقيقة كما هو المأمول وتفضيلها انك تصور شخص
النبى صلى الله عليه وسلم وتقابل قلبك بقلبه الشريف وتعرض في مقام انقراض لربك جل جلاله
رجائك فيض التجلي الافعالي الذي هو من قلب حبيبك هذا ان كنت من اهل المكاشفة
والا تقول من قلبك حبيبك محمد صلى الله عليه وسلم وصل الى قلب سيد آدم
ولما حصل الفناء للقلب تسلب نسبة الافعال منك ومن الخلق في نظرك وملكك تصور
وتقول صادقا كل من عند الله بل ليس يدركه عند من كان عنده نسبة هذا الحال خلافا لما
لا يشاهد شيئا الا من الله مع قدا استعدادوه وهو الفاعل الحقيقي والفعال لدى اهل
التحقيق وهذه الولاية الصغرى التى تسبى ولاية آدم عليه السلام ومن وصل الى
هذه الولاية فهو آدمى مشربا وكذا الروح تقابل روحك روح الشريف وتعرض لتجلي
الصفات الثبوتية الذى ورد من روح سيد البشر الى روح نوح وابراهيم عليهما السلام
الى روحك والواصل الى هذه الدائرة يقال له ابراهيم المشرب فانه الى الخلة النسب
وعلاقة الصدق انه ليس ينسب الصفات بمرها الى لا اثر له وبين الصدق يركب
ويعتقد ويقول ما يرضى الرب والستة ان لا يشتق شيئا من الاشياء لاهتها ولا نفسا
ولا انسا وهكذا في السر والمقابلة ولكن يعرض فيض شئون الذات الذى هو من سر
كاشف الاسرار صلى الله عليه وسلم ورد الى سر موسى والواصل الى هذا المقام موسى المشرب
والصادق في هذا الحال يرى ذاته مستهلكة في ذاته تعالى وكذا الخلق وتقابل بلطفه النبي صلى الله
وتعرض بالانقراض الى ربك وترجع فيض الصفات السلبية الذى ورد من خفى النبي صلى الله عليه وسلم

الى خفي عيسى عليه السلام والواصل فيها عيسى المشرب وتجريد الرب وتفويده في هذه المراقبة
على السالك وارر ولا يرى ولا يعلم الا من الواحد بعلم الواحد وليس في علمه الا الواحد
وفي الاخفي تقابلها الى لطيفة الاخفي في صدر سيد الورى صلى الله عليه وسلم متضرعا الى رب الشرف
لشأن الجامع الذي تجلى في اخفي حبيبه الاوفا والمسمود فيها محمد المشرب والتخلق بافلاحة
فيها اقرب ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والسير فيها لا يقين الا بالاعتبات
ولكن تلك المراقبات محو وصحو اذا غلب المحو يسكر واذا عار الصحو تشمر وكما يغلب المحو فالصحو
ارغب يعني ما دام المحو يكون اصغر من الكدورات البشرية واذا غلب الصحو يكون اصغر الى الاحكام
الشرعية والاعتبار بالاستقامة مع اشرعية اولاد اخر او باطنا وظاهرا لانها هي المنهج القيم والشرط
المتقيم بالقرآن العظيم فطوبى لمن ترك الغير وقصبه بالكلية الى الخير رزقنا الله واياكم وما تركه
على الله بعزير وليس الكلام راسعا لبيان المرام والله اعلم بالصواب :

مكتوب در جواب وحيه عهده سولانا الله سبحانه وتعالى در درس رام فضال فرموده اند

الحمد لله الذي علم بالقلم العليم الاكرم الذي علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على نبيه وحبيبه سيدنا محمد
الذي في فضله وشرفه جفا القلم الذي هو اكل الخلق واعلم الورى واكرم الذي لم يبت في بيته دنيا ولا دهر
وكان رضا الله عنده من كل شيء احدث وعظم وهداية الناس الى معرفة علماء وعلماء في الدنيا هم :
وصلى الله عليه وعلى آله وصحبه اجمعين الى يوم الدين وسلم
وبعد لقد نشرنا بكتابتكم الانور وتنويره بصر عمر كائنا كتحل بكل ما زاغ البصر راينا حروفه لمدام
الوراد طروفا وكلماته مبشرة بان رام خيل حشيش النضلاء كان الينا عطفوا وصار بتلك البشارة
قلوب خادكم مشعونا :

حمدت ربي عما استغفرتكم واستغفرت منه لدرام افاركم وارسلوا الله من يد سعادتكم يا من انت اولنا
ان العلم مراد لك العليم الجدير وله خلق الصغير والكبير وله امر بالطاعة في القليل والكثير
وفي كرمية وقل رب زدني علما لتعظيمها بشارة عظيمة وبما اوتيتهم من العلم الا قليلا تشير
الى تكميمه على كل لغة كرمية دون الجهل تبرز عنه من هو فيه نعم ان الانبياء لم يورثوا درهما
ولا دينارا وانا ورثوا العلم فمن ظفربه وتعلمه لما هو له فقد فاز ومن تعلمه وجهل قدره
فادخل نفسه مع المجرمين في بئر وامثال حشرنا الله مع العلماء الراشدين آمين

مكتوب بحجاب ملا فتح الله رثا الى رفوف فرموده اند

لقد هم قلمي بورداد اهل السعاد ولا اله عليه بعض الحساد وانتقم منه رب العباد
فاهلكهم بالطاغية وارسل عليهم رجا صرعا غائية نعم من مال بالله الى الحبيب
وناله من الأعداء سهام المحن ولم يكن له قوة للانتقام في البدن نصره الله واعنه
ونجاه ويجعل الخير منقلبه ومثواه فانظر يا صاحبي هل ترضى لهم من باقية
اماتوس كأنهم اعجاز تخل خاوية رحم الله اصحاب الالفه الذين خربوا ديار الكلفة
واسلفوا ما وجدوا في الايام الخالية وسالكوا سبيل النجاة ووصلوا الى الجنة العالية

وجوههم يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة طوبى لهم وحسن مآب فازروا واستفازوا
واخذوا بهمينهم الكتاب

يا حبيب لا تغتر بالدنيا فانها زينة فانية والقلوب المائلة اليها فاسية ولنعم الدنيا سية
ان كنت تريد عيشا دائما فكن في الدنيا بالعبادة قائما وبالنهار بالعبادة صائما ولا تأمل
الى يفرصك اليوم فانه بيكيك في يومك وتسمع من الملكة ان عليك اللوم :
يوم ترى اقواما في السرور واخوانا مسترحلين بالحور فوجاهد درون في القصور وقوا بسبع
بين ايديهم وبايمانهم النور لا تقسم يوم القيامة ولا تقسم بالنفس الدائمة لا تنفعك
يوسف الدائمة وارض بالله ربنا وبلاسلام ربنا وبالقرآن انما ومحمد صلى الله عليه وسلم
نبيا ورسولا وكن مع الصالحين كمن يكون مقبولا والآخرة خير والحق :
مكتوب بحميد خورشيد فاضل كمال شيخ محمد سعيد النوري بغداد
مرقد فرموده اند

بسم الله سبحانه وتعالى الافاسقني خيرا وقل لي هي الحزن ولا نسقني سزا اذا امكن الجهر
وبحج باسم من اهل البيت ودعني عن الكنى فلا خير في الذات من دونها ستر
الحمد لله الذي اعاد حبيب السعيد بالطيف الحبيب الى مقام التذكير والتحميد
وجعل بقدره ايانا يوم العيد انه حبيبنا والصلوة والسلام على سيدنا محمد
النبى الاميد وعلى آله واصحابه الذين زهدوا وجاهدوا واجتهدوا ودفعوا بسيف
الفيرة كل كفار عنيد

وبعد يا وليتي من بسط يد الفراق من رباره الى العراق وباهفتي من هجوم خيل
ونجوم ليله واشتداد حبوب الالم وانتدار سنابل آياته وكثرة اسقامه ووفره اقسامه
الا ان الفراق هو الملك الجائر وعظم ملكه وسلطانه ما هو الا حاكم لا يعول في رعيته
ولا يسئل عن هيبته ولا يمكن الفرار من حكمته فحل للهارب من سبيل اولهائم
من ديك الولي ثم الولي حيث لا مقر من ارضه ولا مقر من بغضه ولا طريق
الى الخلاص ولا حيث ناص

يا حبيب دفعت قلبى اذا عطفتم عنان السوال لمعرتا الاحوال فاعلم ان القلب حبيبك
متقلب والنفوس بودارك متقلب والعين في حب الحب تنظر مع حبيبتك
الى من تنقبض في بحر الحيرة والى ابن ترغيب عنا بالهجرة وتترك اصحاب كهف
الفكرة علام تنسانا وايا اليك منتظر وصق الحب والوداد انه ما بقى قوة للبصر
لقد صار مقام من الفراق وغلبة الاشتياق كالسبح حقيق على ان اقول وابيضت
عيناى من الحزن ابن شفقة الوداد اما تخاف من نار تارة خدام اهل الرشاد
ادام الله اياك واعانك بذكره في قعودك وقياك وزيت بلد المقام في البدن والحم
بحسن العبادة وتربية العباد وايدك بهم العباد المتكئين على اريكة الارشاد

واذا صح لكم التوجه اليها فتمأهي ولشبر والا فاشترى قلا ما جرى في السفر راويا كيفية
 ارجعي من باب السعارة الى الوصول والقبول منفصلا او مختصلا ونصر لك الحسن وزيارة
 بجاه من كان التقوى زاده وسلام على عباده الذين اصطفى والذين اتوا بآية لم يهتف
 صلى الله عليه وعلى آله وصحبه اهل المفارقة والتقوى وسلم :
 واسلم على من بالصدق عندكم واهل العلم والمريد جميعا :

در جواب جناب سيد بديعت الله مرقوم فرموده اند

بسم الله حامدا ومصليا وسلم

اما بعد فقد تشرفت بالكتاب المستطاب وافادت رؤيته فوائد الخطاب
 فلما تأملت في المعالي التي لاحت فواصيها من زيا بالمباني اذا كلة كالدر المنصور
 وشله في الامثال مفقود والجواب لدر الخطاب موجود كما هو رأي اصحاب صفة الصدق
 والصاب ولكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايح اللطائف فالاجاز
 احى وانفع وانتال الامراولى ولدفع الهوى عند ذوى الشهى اعلى واقطع لولم يكن
 استعداد في العباد لم يكن الله يا حرم بضرورتهم في المبدء والمعار ومن لم يكن متلذا بذكر
 مولاه فهو في فكرهواه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فان شئت ان في
 سمعيا فنت به شهيدا والافالغرام لراهل ومن لم يميت في حبه لم يعيش به :
 ودون اجتناب النخل ما جنت النخل :

ومعلوم اهل المعرفة ان الرقيب بصي وان العليم خبير كيف يتصور الجواب
 من المصور بين يدي الله المصور خيال الاعذار كال الاعذار ترك الشهوى في الهوى
 احسن وترك الارادة في الارادة اتمن ثم كمن قام بالاستقامة وكن كمن توجه
 الى القيامة ودع الامارة اللوامة الى متى تدور لآين ومتى

تمسك باذيال الهوى واخلع الحيا وخل سبيل الناسكين وان هتوا يقين كحجت
 صادق ورضيت دارم فقط ظهور نور سرور انكر انكر در ظهور حواهد نور
 انشاء الله تعالى :

در بيان لطائف جهت دفع اشكال سمانان مرقوم فرموده اند

بسم الله والحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محض تسليمة خاطر دوستان كه دماغ
 ارادتشان از گلستان صداقت برستان هست بعد از شتد عاى توفيق و پس
 از تمناى وصول بدرجه تحقيق بفرق تصديق بيان ميدار
 كه بعضى از اصباى عبارت بزرگان با صفا و اشارات سر بلندان محالى و فاكركه
 فناء لطائف و عناصر عالمين امر و فلق مور فرموده اند ديده اند و از مبتدیان هر يك
 معنی از آنها فهميده گرا دماغ فمشان بوى از ان گلستان نشيده و پاى عزمشان

در جواب جناب سيد بديعت الله مرقوم فرموده اند

انجاها رسیده و این فقره مایه تصورات نوعیه بعضی کم خردان گردیده باین وسیله خودشان
 نشناخته اند و باحالت فقد نقد سعی در تفریق فریق اهل تحقیق باخته اند ...
 و قول خود را جای اعتبار و خیال بمثال برآمال با هلاکت خوشی محک عیار ساخته اند
 ندانسته اند که حقه عبارت را وسعت در حق تعالی نیست و آن رقابت مدار کار باب
 حالند و خارج عبارت عبارت و بعید از قیل و قالند و مقتصد عقل عاری هر پرخلل نمی شوند
 باری فقیر که پای تحقیقش بسته زنجیر تقصیر است مرکز نادانی و منظر غرور و سرگردانی با کمال
 جهل و نقصان زیرا از کنوز رموز آن زندگانه بسک تحریر در بیارند که فائده اش عاید
 فیهما و قاعده اش قانده مستقیمان کوی تعلم و تعلیم آید ان شاء الله

گرندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر

آری لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق هر یک را کانه صفت دانسته است لطائف امریه در صحت
 و جوارحی نفس خلق اند اصل خویش را فراموش و منسی نموده اند و با آنها دیگر که در نزد
 منازل عدیده دارند گردیده و تابع شده اند کانه محکوم و محکوم مانده :

طالب که مقتدار یافت و گردن حتی خود را بسته قرا که اراده او نموده و بدایره قول
 محسوب شد و سلوک باور گردید و صارتی نه کوشیده از بین نومه معنیه مقتدای خود
 غافلست و جهالت مرتفع شد و فی الجمله لطائف عالم امر مصفی شدند و رشته
 تعلق بشری از علایق صوریه کوتاه میگردد و علم را جهت تجرد باعث صفت دانسته خود
 پیدامی شود سالک در آن وقت معلوم فارصه ندارد لکن با بصره علم بوجود خود و اد
 مدام قانده غایت است او را کفایت گردید آن علم را بطرف ذشرف حق میکشد اما چون
 قانلیت یافت آن ندارد و خود را هم منسی کرده صورت قنای که معبره نیایا شود
 باشد حاصل نموده لکن قنایت نیست بلکه آثار فنا هم ندارد بلکه معطل مانده و سلمات خود را
 مجهول داشته بعد از آن که توجه معنویه شیخ بر غائب گردید چیزهای فوق استدلالیه
 خود را که بمال مرصوب و متوقع باشد در خود مشا هده میکند

چون آثار توحید افعالی و صفاتی و ذاتی شهودی یا وجودی با وجود هیچکدام را نیافته
 و شامه اخلاصش از ان گلشن اختصاص را کانه نشمیده (بیت)

کوزه گر در بحر شد بحرش مگو چون کنای آری و باشد بحر هو

باری تمام فنا در مقام کار است و آن منوط بلطف پروردگار و ذل فضل الله توفیق
 قنای که در عبارت ارباب شریعت مذکور است عبارت از آنست که کلمه سالک در
 سیر الی الله و جمیع عالم با سیرها در علم سالک متفی میگردد حتی علم را بعلم خود نیست اگر
 به عمر دنیا در آن حال باشد خطر و احمده از جزو کل و در قلب ناید لکن هر وقت
 بهوش آید با اخلاق حسنه بیاید و بایم را بقدر وصولش منسی و در خود منفع می بیند
 چون دیوانه که افاقه یابد و اگر قنای از نسیان عبارت دانند خوابیده مطالبات عرفیه در نظر

ندارد و مولود حالت رحم را فراموش نموده ربانیت طفولیت مجهول کرده سبحان الله هذا جهل عظیم :

آن باستان بدگر و فکر کوشند احسن و ادب را ورزند برای سعادت امانت است که در آخر اعمال با میزان اقوال مانع نبند و مراتب قبول با عتب و مدارج تصدیق بشرعیت است و در حیات آن لا یعلم الا هو والله بكل شیء علیم :

و قنای اتم عبارت از قنای لطائف عشره است که بعد از آن داخل زمره مخلصین است و راه شیطانیست که داخل وجود او شود آن عبادی نیست لکن علیهم سلطان :

و بعضی که از ذکر فتوح ندارند علت کم جهولست والا جهود با فتوح مقرون است از این جا هر افضا نشدیم سببنا که باب فتوح بر مجاهد مفتوح در صود خواهد شد و بر کاسه سدود است یا لحنی هذا الكتاب بقوة

قنای که مقبول و مصطلح اصحاب کشف وصول است قنای است که قنای بعد افاقه متعلق با خلق شرعیت است و آن سعادت شایسته کاملان است (القنای لایق) مراد از و است که زایم رجوع ندارد والا بعکس ارواح طیبه غنیت حاصل شود قنای نیست غائب است فوق غائب و قنای نکرده که در تحقیق بر او بسته شده ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و اغفر لنا وارحمنا و انت فی الراحه :

در جواب رب خود حضرت شیخ محمد ملقب بنجم الدین مرقوم فرموده اند :

پسرم نور بصیرم از خون دل چو گل نکات ارب را مایه دفع تعب این رحمت دیده نموده بودید سیه در آن لحظه و مابعد موجب لخطات التفات گردیدند صبر که نصف ایمان است بهیله و آسان نتوان یافت تازیده ارادت بسوی غیر است نیت و قول و فعل مورد برکات نام و خیر نخواهد ضرر و نفع بضایه نافع است و منع و عطا از مظهر و مانع دیده در نظر اهل معرفت دیده بسوی غیرش گشودن خطا است و گوش بحرف نا محرم خارج زاره صدور صفای و کمال فاطره بخار هوائ غیا زدن ناسر است ان یسمع و یبصر و الفوار کل اولک غنه مسئلا :

انشاء الله بتوسط اهل همت با خدایش و تیشتم استمداد از تمکین اریکه امداد که صحاب کشف بخار بین العباد نقش تعلق غیر از زوج خاطر ترش آنچه بر تو باید نیست دلت بحق گراید تا گره از کار بسته گشاید والا سبکدلی راه وصول در نظر با قبول سختیها دارد بهیله مشکل و سهل نخواهد شد در المرحه و همراه مگر در تصور اهل اباحه باشد نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند آه جوانان سعادت پند سپردان را چون عطفت دیده ملاطفت بطرف آن فرزند ناظر است باین اشارت انفا گردید بیانات را چو در یکتسا بسر داریم برکت ارادت

والسلام

ایضا بحضرت شیخ محمد نجم الدین مرقوم فرموده

فرزند ارشد محمد نجم الدین تلمیذاتش بنور تقی واسطه مقام تکلیف با بعد از ششم بیست
حضرات را خواهم شناسانید ببادت مولی میباشم عید رمضان محراب در حرمان ماندم
عید اضحی را با مید و بیار بینی میدانستم آمد و رفت و از نازنین آداب دلنوازی نرسید و رسم
رحمت واضح نگردید و نظر تنظی پیوسته بر آه آن دلدار حیران مانده ای و از محرومی دیدار و گریه
باری دل در آرزویت در شقت مانده بخصوص ببادت حضرت شد گسل پرست را بدیدید
گسل بدین دارد بشوید به حالت خود گیری بر خاسته و آمده که ضرورت کلیه فتنه تا مدتها
می نماید باز ای که باز آید عمر شده حفظ هر چند نیاید پس تیرا که بشد ارشت : دلم

ایضا بحضرت مرقوم فرموده اند

فرزند محمد نجم الدین کوکب سعادتش از برج یقین طالع دنور ارادتش بر بیابان صداقت ساطع دینو
آفتاب ارادتش بر حضرت فقرا انشا الله لامع باد
اولا بر حضور دارت از خدا نجات و اولیا جادارم شایسته عبادتند عده محکم کتانی که غیب
مدقات شمارد آنجا آمد محبت علم و صلحا را بدین و مافیه الا ذکر الله نباید دارد و فرصت گفتن اینرا
غنیمت باید شمرد خضر صاحب مغز اله که حقیقت از محبوبان این فقیر مستمند است :

تا در اینجا است پیشا خدمتش بش :
نقل یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب غروب روی باقی نموده میگفت ای درین گزارش کسی رسیده
که از حضور رسیده و حقیقت پیوسته باشد دیگر اشاره کافی است اگر طالب اهل است کار سهل است
والا کوشش جهل است و السلام

مکتوب رضوان فاضل کامل علی علیه السلام علی بن محمد فرموده اند

عرسیت عرفانم جلی است و حمد است بر درجه چارم علی و از تصدیق چار بار فارق شناسد و غیبار
و شایق دفع غبار لک غیبار طالب تنگ کار بار در غیب از کار بکمال فکار با یکبار جامع و مانع
چون تعریف قواعد مافوق دارد اگر ارمی نماید و راه صدق را بطن ضایع با بار و فایز سنگ صفا
پاک میدارد و پاک از تیغ بی دریغ محراب ندارد که کیم اگر چه دور است وانشی در حضور است
جای مدقات ندارد و لا تا سوا علی مافات میخواند اگر سرگردان شد در شانرا بنظر نگرداند
قی پرستی نماید و بر خود پرستی نمی گشاید که جان فشان در شان است همان است که دماغ
جان پیشایان از گلشن بیدارش بوشان است چنان است که از جانان رستاند
یعنی خاکست بر درت چنانکه تر با خضی بر سرم غلامیت جوینده علامت نه عید مایه حمت نام
بنده است شایق نه شرمده آن غریب است یکی غبار نصیب از فرادیس دارد

اگر می پرست را دیدم قدح بدستم اگر گل را بنیم بلبسم اگر گلخن نشینم اشم با ما اگر باشم
همکار و همقطار در سفر دوشم رو بستم و قولوا للنا حینا فرمود فرستاده ام و اصل نفسک مع لهن

یوسف و یحیی گفت صاحب کایم فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل اشرار و اذقارم
بر پایه ارادت نواز و درگاه راه را بروی خود گشاد عزت و حیات و رزق را در کف
قدرت و منع و عطای معلوم و مقصوم کرده دیگر بدو نان برای دو نان رویدن چه فایده از بار
باغی که رویدن چه فایده بود که عمر علی عثمان از صدق و دانشند هانان
دو نان بدو نمانده گرق مانده ضل شده ستمکار
روزی بسا عدالم باشد که کسی نبیه خاله باشد
رزاق یکی است در دلم حریست حکم قدری عالم
فوزی تو کی دهد چه علمیت سرون خندیدند
ردار تو حاصل امانت تا غم بخوری برای مانا

بای لنگ مرا راه صول بتمام بزرگی نیست تا در اینجا با تو بیایان دارم دیگر معاشی نماند باشد
و غره ماه را سلخ شخوام که غنی من مستغن از عدل و مقام من در از علم است از راه ام غنی طالب
بترافق حبیبی جاتم خیرت مگر که مباد تصور محسوس است مانع از غیر سنگیر است
قلم بر رقم سرگران و قطره ظل عطاس و جان و الا فضل حق و لطف ربانیت
چند دفعه در راه کردند و کانه خوردم لذت ببرم بشارت الله لا شرف الا شرف فرزند ارجمند
روشنی بخشید بر من امید خود را درین الله به العلم و صانه من الجهول و اعانه بهمه اصحاب صفت
القبول بنزله از چند ضرر قبول نمودم ذکرش نوشته روانه داشته ربنا تقبل منا انک انت السميع
العلیم و لک الحمد اکبر

به جناب رشید افندی مفتی زاوه مرتوم فرسوده اند

بسم الله صلیا و سلم اما بعد فقد مضت الاعوام و فنیب الایام و خلت الیوم
تو کنت الایام الماهجور و البعدنی بذکک عن السرور بایم انت محبتی و بکب بهجتی لما اذا
و علی ما اذا ان کانت الففلة عن اصحاب صفة الذکر من غلبة الفکر فعلینا لشکرمان سعادکم
لله غفل عنا و ان کانت من کثرة الاشتغال بتحصيل الامان فلیس الذکر مشوشا
للبلال و ان کان البعد سببا لنسیان العبد فلم قبل گردد یعنی جوانی پیش منی و فیم
قال الناظم در راه عشق مرحله و بعد نیست در بر صورت فقری بضاعت
ارادت را کسوت سعادت راند و در روق آیه صداقت خواند و در دل ربوبی
تو دار غنچه را در ابد کلمات تو میگشاید و جبهه صفای بقیه محبت تو میساید
عجب آن عهد و آن سوگند کوبش است صحت مندن ذات حمیده صفات و فرزندان
مفرح خاطر کاسر است و السلام

و این مکتوب بجناب شیخ سلیم مرقوم فرموده اند

یا سلیم القدر فی وادی الوداد کم انادیک خفیا بالفواد
لا تدع وادی الودود الثانیه علقه یخجیک فی یوم التناد
وادی اهل الود فی وادی الفنا زخرا اهل الصدق فی یوم المعنا
ما قلاک القلب انما یا اخی منذ آخاک لاهل الرشاد
ان ذافضل من الله العالی قد علا قدره بقدری العالی
ما یصرف عن عدله قط عمر انه بالفوز ساد القوم شاد

بعد از سلام چشمان آن عزیز با صدق و تمیز امیسم و میبایست شکر خدا لازم است که بنده خورا
راه فقر نشان داد و صحبت و خدمت و غلامی فقرا را خلعت میداد و نتایج فرق فخر فرمود الحمد لله
و ثم و ثم الی ابد الابدین :

و امید داریم در شان ما را عموما و خصوصا آن عزیز را تمیز مقام صبر و شکر کرامت فرماید و آلوده
برگ و دنیا ننماید و بابت مقام طاعت بر سجاده توحید آسوده گرداند : انہ بعباده
ردوف : ان شاء الله ما کفتم فقرا بنای مریض امراء مقابله نباید ایشان عیال مذکورند
و اینان ببال باز دال مسرور (ششان بانبیها)

دعا کن که همیشه پیشانی ارادت بنحاکپی فقراء خدا باشد و باد سعادت جواران را
بهانه است و السلام

مکتوب به جناب شیخ شمس الدین سقزای مرقوم فرموده اند

ای شمس روز سرور محبوب مجبور اگر من و توبه بع و طالب کنز مطلبم صلی الله علیه و سلم نشویم و دای
زمره راغبانش نباشیم از مابدر چیست یا کیت و اگر در زمره جماعتش محشور
شدیم چه از آن خوشتر اولئک مع الذین انعم الله علیهم شاهد و مرغب طالبا و صافست
حق را خواهم بهتر ضای خلق را داخل مدهی دان و غیر از ضروریات دینی را عملاً ظاهر
و باطن از حضور دور دارم حسن اسلام المیر تر که مالا یعنیه

در امر حق خلق را داخل مکن الا الله الذین الخالصی در طاعت موقد باش گوش بخالی و شری
ان الله یا مریکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و لقی (لا تخنن تکن مؤمناء) و امزش
منه و جوارح و قوای تدامانند برای عمل بامانت اگر غافل و کاهل و کاسل مانند
متحمل قرآن نمی شوند در روز جزا چه ضرشان و چه کلام قدیم عارض و شاک می شوند و کیفیات را
حاکمی بباشند خدا حاضر است (و هو معکم اینا کنتم) مرگ در راه معطل حین اجل است
کل نفس ذائقة الموت جهنم در پیش و ان منکم الا وارهبا میتوانی با جناب و کتاب
گندگامی پیدا کن و الا و ان مفر (این المفر) صدق بصب خلوص و هر در قاند وصول
بمقام اختصاص اعنا یا رحمن دستم

مکتوب در جواب جناب شیخ معروف زکریا بن مرقوم فرموده اند

جان عزیزم شیخ معروف است انا که در مقام خود صاحب دستند در راه توحید پیاده استغفار
از مظهر اتم صلی الله علیه و سلم هستند با خبر از کون و مبر در پانده را غنوند سر خود حرف نگویند
بی غیبت راهی نیویند و بهمان خود مطمئن نجویند مایه در حرکات و سکنات اگر خارج عادت
باشند معذورند چشم صداقت بنیان از ایشان عیبی نبیند گوش هوش داران لغوی نشود
و خیال هوشیالان بدین برایشان نخواهد خدا آنچه خواهد بایشان بکند و ایشان را چون دام
بر سر راه بدکاران می کنند دوست را با او آلوده دارد و طالب را آسوده می نماید
بیگانه از ایشان می گریزد و با او استیزد سرکار پروردگار است ورشته افکند حواله قبضه
احتیاج را خیار است حسبنا الله و نعم الوکیل

جناب سعادت ندیم شیخ عبد الرحیم را عرض کردم راجع از من عرض شما اگر حقیقت ظاهر شود
طریقت و شریعت معطل نباشند اگر چه شریعت معبر طریقت است و مسک حقیقت است
خیال درت بدل راه دادن علت مزمنه است

ترک فوج جمله او هم و خیال سعی کن با شرع در تحصیل حال
حال را باقی بماند همسر عی — او بود و هر دو کند این همسر
نامقام حرف باشد مقام هست عرفا را با و گفت و کلام
چون مقام حرف باشد خراب تر و درگاه صفای زوئیه
گر حقیقت باشد ای رفیق بنودت کاهش با صفا طریقی
جمله را یکسو میدانی بدل جمله را خوشبو هم خوانی چو گل

و السلام

در جواب جناب فضل کامل صبیح علیه السلام بانه مرقوم فرموده اند

بسیار محبت آن جناب قواعد عقاید بر صخره فوائد نهاده گردیده بود شرف وقت از باب وقت بخشید
معلوم که اساس استیناس بر سجد تقوی اولی و مرسوم بر صص اختصاص خواص بود احرای است
ولی تا صرف نظر از نفع و ضرر ننمایند و نحو منطق را کلید در محو نگردانند هیئت مقصود را در بیان
زبان نتوان گفت و در حکمت را بستان لسان نخواهد سفت کلام و فنی مفید است
که تا م باشد و الا مختصر اگر مایه تفصیل مطول نیست چه نفی بجز حرر دارد

باری علیکم بالبلاغ که حق آن بر اقبال جان صاحب فضل مسلم و معلوم علماء و جهال است
بسر دیبا قدری ندارد که جواب قدر و معرفت را گنجاند و فوته که مایه قوت بال باشد بدست
ناورده تا بنور بصیرت حق را بداند دل پر غل و بصیرت بنیان و گوش نا شنوار کجا راه تفقه
و تبصره و استماع است اولیک کالانعام بل هم اضل در سوره انعام سورتشان مشکل و با نشان
امثال انجابه که در حضور و غیاب مستطاب و بر آداب صحاب ممل طایب و درست
معرفتشان به خدا اشک با خضاب است از برکات سنت و کتب یا مظهر صدق و سواب

و یا عروۃ الوثقی فی فضل الخطاب و یا فدای نافرسته مورد غائب شوند که تاج و تاج را بر فرق
در بین فرق دارند زجابه تصدیق را بمصباح تحقیق بیای و و کوب دری مطلب در پشت
سرامتخان مد خطه بقوی امثال این گدرا بکعبه تر هر شود الشانه از بی اجر و دستنده که آزادگی
والامن کیم تا دعا کنم چیم پای بمیدان غنا نهم خفته شکلی هشتم لی ادب لنگ لوکی از دست افتاده
بر خمت و تعب اگر اهل هسانی دعا بخاتم کرد جزاه الله و اگر فراموشم نمود الحکم الله
تا چه پیش آید ازین راه لا اله الا الله محمد رسول الله و السلام

به جناب شیخ غیاث الدین لاهی لاهی مقدم فرموده اند

جناب سعادت باب از جناب اصحاب بهره مند از آداب اصحاب غره جباه یکم تا زان بیان
شکری یقین قوه با صره نتخابین صبر و تمکین حبیب شیخ غیاث الدین است
بعد از تشید بازوی محبت بآیت صداقت و پس از تاکید بر اتباع شریعت که منهاج بهجت
شهبازان قلعه قاف ابرهاج است یا آورند کار آداب اختیار برابر میگردد
امیدوارم بلطف پروردگار که پایه استیناس استحكام از اقتباس بانوار کبار کرام دارد
و بجز حصین یقین گلشن تمکین مصون از بار خزان تدین است اسباب سعادت را
غیر از صدق ندیم انهم مشید بتوصید و استقامت الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
قبول و اتباع است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحسبکم الله آیت اخلاص کسی است
که با شریعت راست آید اما در دایره و عورت نه در مقام ادعا اختیار زلت و انکسار
قلت و اصطبار در زاویه علت لازمه ظهور اثر محبت تواند شد و قبول محنت و تضای
انسانی طریق وحدت است عجا کما غزت نمی آید که دل از و بگشاید فدایت مدد کار
و یارت سید ابرار و صاحب مواهر و انصار بار بخت و السلام

در جواب جناب سید محمد امین باینچوئی ترقیم فرموده اند

مخدوم سعادت قرین نور چشمی سید محمد امین و فقہ الله و اعانه بکمال الیقین بمنه مکتوب
مد خطه شد من البدو الالحتم مفید آمد و مستفید شدم جناب مستطاب سیدی فاضل
سیادت مایه سید هدایت الله دام فضله رویاها را دیده است در اصل رویا را قبل
ظنیات است دلیل عقاید باید از یقینیات شد اگر مفید یقین میسر باشد رت تمام بود
برای فقیر که شاهد عقل فقیر مرشد خیر المواهب العقل و ایمان بقدر عقل است
استدلال بعقل میشود بر ایمان در قیامت محفوظ میشود از گفتن لو کنا نسمع او نعقل
افلا یعقلون در قرآن متعدد مذکور است

و جناب مستطاب حضرت مدرس دامت برکاته و اعاد علینا من سعاداته تشریف دارند الحمد لله
لکن معلوم نیست از برکاتش مستفیدم یا نه پس از موت از ما معلوم خواهد شد

دولت دنیایم باشد یا نباشد همه خلق در نفس الامر چون فقیرند هر کس رزق معلوم و مقسوم دارد
فقط امیدوارم که فقیر بآن مقسوم راضی باشم و بر رزق بقدر خود متوکل حال دیگری اطله نمانم

فقره تر دید و انصرافش بخود جنب فاضل است ادعالم است و من عاجل از فوائد خواند طریق خبر را نیست
از انجمن در گذر در و انحراف است ولی موافق شرع اندر کسی کسرا حکم نمود و غرضش با و ممکن نیست
زیاده تفصیل و قال قبل عمری با طول و بی خوف مرگ می خواهد : من عمل صالحی فلنفسه ومن اساء
فعلیها و ما یکتب بظلام للعبید

یکی از علما جمله هواد نام گرفته بود فلذی کامل است اما مکمل نیست جزاه الله عنا خیرا من ضورا
مسلمانی مقبول شرع ندانم چه در ظاهر چه در باطن که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدع
الحديث و در ایام هم ناقصم قال ﷺ واللہ لایؤمن واللہ لایؤمن واللہ لایؤمن قبل من
یا رسول الله قال من لایؤمن جاره بوائقة الحديث من چه قدر رحمت است و زبان بعباد الله
رسانیده ام و در حق همایه نصرت را داشته ام غفر الله لنا ولهم

الحال جنب سید دام فضله فقیرا عاقل خواند یا دیگری ولی کامل داند خدا جای خیرشان دهد
الحمد که بعیب ما زیاده ازین قائل نیستند اگر عاقل بشم خلوف شرع رفتار و گفتار ندانم
من که بشریعت موافق بشم کافیست که خدا مرا بشریعت امر کرده که طریقه حق است و عقل
منشأ خیر است در احیاء مذهب فرمایند تا بدانید عقل چیست و کدام است
دست سید بیوسم جنب پدرش دعایان بخدا هم باقی هر که خواهد گویا و در هر که خواهد گویا
کبر و ناز و حب و دربان دین درگاه نیست :

جنب صاحبی معتمد الاسلام سندهی ترقیم فرموده اند

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن باز آمد آن موی که ندیدش فلک بخواب آورد انشی که غیر در هیچ آب
جنب بمقطاب فضیل ماب فرج الانام و صاحب معتمد الاسلام دامت فواضله الحمد که تشریف بزرگ
و سعادت شایسته و شکر خدای و دل دوستان را در عورت آبار کردی مضامین حقایق را
شقایق آمدی برکات ممکن را لایق شادی حفظ الغیب را از نور یقین یافتی و از
تکذیبات تغیر نکردی و گوی از میان سعی بصفا بردی و نور صروت از بینای مرده گرفتی
و عرفات عرفان را به رقص احجار بر غم اغیار علم حکیم شادی و بیت الله را به نیت فاله الله و حق
طواف فرمودی و لباس تقوی را بقیة الصافات بریدی دل بدو امان را به شیخ رحمت بریدی
و کالای رحمت را بر بادی اصحاب صفة و لا بصحت و عزت و عفو عافیت بریدی :

الحمد لله ملا المیزان و ستهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش ثم الحمد لله :

صاحب بقا و سایر رفقا را تشکر باید که از برکت صحبت بصحت فائز آمدند کتاب
موصول و بغداد در مبداء و معاد رسیدند جزاک الله عنا خیرا و الحمد لله

مکتوب بیست هزاره فرمان و حکم ان کریمان مرقد فرموده اند

در مکرره حمد و ثنا که قمر بحر صدر پر صفای صدر نشینان صفة آتست بطور آید ...
و یواقیت تجید و شکر که ذوقینه سینه به کینه ائمه جماع ذکر و فکر در یواقیت جامع و
مذکور باید نشاء عتبه علیه بارگاه رضای حضرت ایزد صمدی باد که اولی ارض کریمان را

مهر مرکب اقبال و مفر مرکب اجلال مرهوب بزرگان سطر بل بعد ارفع امجد حضرت والا دام مجده الله
فرمود الله الحمد قبل كل كلام ولوا الى صلوة وسلام بر دوام را بمردور لای وایم در هر صبح و شام آذینه
گوش هوش و مستمع قبول حضرت زنی فعت با صفت فخری است خیر الانام علیه و علی اصحابه الکرام
الصلوة والسلام و ترضیه مرضیه را هدیه بکره و عشم خدمت جمیع آل و اصحاب الی یوم النقام در حال
اضطرار و زها بیت زلت و قلنت و انگسار من نماید

بعد از تقدیم اربعه عبقریه تبریک قدم خیر ملزوم مبارک موسوم و پس از تمنا رفیع صیای اقبال
عدل و مروت و انصاف بدویشان بکفورد و اقصان بزم عنایت و منور معلوم بیدار در روز
که انشاء الله سعادت مراسم ملکانه و عا لطفت مکارم رودخانه دست تقدیر تحریک مودی همراهان و بیا
در مظلومان بسته و لبنان تدابیر پایی به ارب پهای شهری و صوالتی را در زنجیر تعب شکسته
و اسیر فرموده چنانکه مظلوم از چنگال ظلم بدرنگال رشکار و سادات مظهر سعادت خیار و علماء
بر اراکت ملا طفت رودخانه شکلی در برقرار و مشایخ در شوافع مکارم نزل و پدیدار و فقر از تفک
خوا که طیبه اشجی رحسانات امرأ راحت و اهل سیاحت خوشم چین خرمن نوازشات کی ربما هست
و رعیت در قلعه محروسه امنیت با جمعیت و روحا گریان راه مساجد را بادای و طائف طاعت
پویان و ساکنین در سایه پائیه ممکن ساکن در زاویه یقین باشند : آری خاص کنند بنده مصلحت عام را :
باری محض ورود مرکب جدلیت مرهوب عدالت مرهوب صمیمه و عا لفیفه را بسط و جاب
مستطاب کهف الانام شیخ الاسلام رامت ترفیفات که در صباح مشکاة ملک و کوکب
سما غرت ملت است تقدیم داشت که انشاء الله در ش هوش طالع را نشان لاسع ...
و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع و بازوی اجلال را تحیمه سعد حال و بیه ممکن را لکن یقین
و جبهه دولت را غره بهجت و برق است و لاری اولیای دولتی زینت سرتاپا باد :

و ما فقیهان که نیجه پای رحا بکله هوا زده و دست ارادت و لارا بدامن شان نخت تولا
بیچیده و تا روز مات در قید حیات پیر مانده نن را بقضا و دل را در صفا برضا داده ایم ...
چه عیب دارد که شهبان بخت را که بر نخت اجلال مظهر صفات جلالت بدی خیر صباح مسا
مدد کار و دستگیره آئیم و ما ذلک علی الله بعزیز که در جواهر التفسیر در تفسیر سورة (ن)
بیون میدارد که حاصلش آنست حضرت فعال جل جلاله پشه را مایه قرار عالم گردانیده
الحمد لمن یفعل ما یشاء و ربنا کما یشاء :

باری انشاء الله خیمه عدالت گسری بر قلعه قاف رعیت پروری بر قرار باد مهدی وارم با یاد
مکرمات و بدست مرحمت بسط بساط الطاف را در مقام انصاف بکفایت ادا و شرف
چنان فرمایند که مایه آسایش ارباب آلاش و نمایش و مرجع امانی محل و طواف و حجب
اشعاف و ستایش بار تابانند که امروز درین میدان کسیت و معلوم شود که مراد از نشستن
بر تخت چیست که امراء و ارباب را امانا خوانده اند و سزاوار جزای اوفی گفته اند الا کلکم راجع
و کلکم مسئول عن عیبه : دیگر فقیر در ابغاج کتب و ضوح شان در ویشانه خورنی کوشد :

و بشرح ریاچه حالت مستانه خویش نمی خروشد هر چه بشم هر کجا هستم از سلوات علم ازلم
 ولله المنه خیر خواه عبار در عاگوی هر فرق و ملتکم و طیفه فقیرانه اینقدر بود مصدغور زبانه را من البذر
 از انجتم در قباله مقابل حسب خطاب شیخ الاسلام اگر جوابا باشند بجاوند که واسطه وصول
 و رعایه قبول است اولوالا واسطه لذهب الوسط : گلشن جلال از باختران زوال
 مصون باد : و السلام :

بحکم الملک حکمران کردنستان مرتوم فرموده اند
 انشا الله طاب خیمه عزت و اجلال بندگان مستطاب که نصاب نفور و محبوب عدل و انصاف
 بی حساب است بر او تا و فحوی کریم قل اللهم مالک الملک بینه و محکم و کوب نیره قبال
 و طالعش بر ملک و ملت چون ندر ساطع بر اخص اعم اتم و ظلمات زحمت و نانات محلی
 و مضانات را و افغ و مانع هر مشکل و غم باد :

بعد از آنجا که حضرت سبحان بکمت بانه بمبار کنت کثرا مخفیا فاجبت ان عرف ان عالم را
 از آرم تا خاتم از عدم البسه و جور و شاری و غم پرشانید و جود نفیس خیر الما هب عقلی فمرا
 بایشان کرامت فرموده و بخشید و شراب عطا و منع در و قبول و حب بغض را بخلق
 حلقم هر یک بنقطیر و یا نزله الا بقدر معلوم تریزانید
 ولدت و زحمت هر کاری را بکام مرامشان چشانید انهم دائرة این عله غایبه را بهین تمام
 گردانید :

مخلقت الخلق لکی اعرف اگر چنانچه صورت دیگر بغیر این صورت سیور تفصیل معارف چنین
 زیبا نمیگردید آری لیس فی الامکان ابداع عالمات از آثار این جل مجله که مرصع ظهور
 حقایق نموده کلیه اند نمایان است که از باب فقر و فتن را با صیاب کشف جلال و عزت
 بواسطه ماضی منع و عطا نسبت ضروریه حاصل است و از سلاسل اربعه عنصره و در اوصاف
 اتحاد باطنه و ظاهره مناسبه تافته دارند که همه منظر هر کامله اند

انکه یکی دارد تجلی از جمال و ان دگر منش کالات از جلال

بلکه در نظر ارباب بصیر لازم و ملزومند اگر چه در نظری صریح این نکته معلوم است : درین صورت
 اگر فقری چون من مستدعی آید شاید و امثال بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرمایند
 و بابر وفق قدر رزق نماید همه را زیبا بیاید گفت که دران سلسله پای علی و عمر مسلسل و هر دو
 با صفا و بیکدرند قل کل من عند الله

و چون نسبت سابقه را با ضروره قرار داریم باید پای غنا از ان دائره خارج نشیم و من یعتقد
 حدود الله فاولئک هم الظالمون رحم الله امر عرف قدره و لم یعتقد طوره تا شیوه ارباب سلوک
 که در همه آداب مبروک است بان واسطه زیر پا و متروک نشود :

چند سالی است که از جانب سنی الحوائج اصدا و دولت علیه محض جهت خدمت خاتمه
 سه چهار خانواد را مرفه الحال و معاف داشته اند و بر سه قبض دادند ایشانرا بملک استواری

پایه جهان در مقام رافت انعام فرموده اند امروز که الله المنه کوکب اقبال بر خجست و طالع ملک
والله در بروز هست بیشتر از بیشتر انشاء الله امید دارم که امروز را نوروز باید خواند ...
هرگاه عنان عاطفت را بر آفت معطوف فرمایند خاطر فقرای کوچه رعا را مشغوف میدارند
و پایه جهان را پایه استحکام نام میباشد که ملت را رعایت جانب درویشان شکسته شان :
بمعون الله موجب رحمت است

و تفصیل اصل و فرع مضمون کتاب در خدمت بزرگان عالی شرف الملک والی و خان معتمد دارم قیام
معلوم است خدا را خواسته اگر ارفع را محمولا اعاده فرمایند ظاهر بیان حل بر تفریق و تفکیک
نمایند و در بجه مباحث علی و عمر را کدر می گشایند و پایه شین میشود ظل عالی مستدام باد
والسلام

به آصف دیوان تحیر فرموده اند

نصیحتی گفتم بشنود بهانه بگیر

هر آنچه ناصحی مشفق بگوید توبه پذیر

شنیده ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده که منصب مشیر را از دیوان برای خود بگیری
جان من عزیز من اگر خوب مد ظلمه بفرمائی جان کلام بدست آری خیال چنان نمکنی زیرا دارم
خاندان جلیله سرکاران از بین اتفاق هست دشوران هوشمند که پول داده اند اتفاق بگیرند
خرمندان کجا جوابی خرابی دورمان عالی خود شده اند

الحمد لله دولت داری میل جمیع طائفه بفرما پریشان چه حسنی داشته عشق منصب داری
ایمان ابدی بدست آر و الله العزیز و الوهاب و المکونین پول باهل دنیا حسرت هست و آخرش
بی اعتباری اگر میل داری پول صرف کن پیچیده هزار تومانش خوش جان کن باقی را در کسبه دوشه
حضرت فقیر سال آینده محض تمام جهان ثناء الله بدین منوره میروم و حاجی شیخ علی محمد را
ما خود می برم بهمان پول که هفت هزار تومان باشد روائی با موقوفه برای حجاج جهان ثناء
درست من نمایم که نفاسی در بین فخر عالم صلی الله علیه و سلم باین جزئی بدست آری و پایه هزاران
سرافرازی گردد چه از آن خوشتر هست چه فائده در ترضیع حال در هوای دنیا دیده : مگر
در قیامت خدا بگوید من این اکتسبت و قیم انفقست چه سان جواب دهی :

هر که آن تدبیر برایت کرده دوست نبوده ازین میشنوی بنای اتفاقان خراب مکن : ریشه
گلشن عقل را نیشه شراب هوا مزن اساس اقبالان بر باد رده لقمه نان خدا دارا
زیر پانته خیلی کسان حسرت شمارا بخاک بردند این عشرت خود را هسرت پوشید
و آب سر و نفاق را نوشید که مقرر قولنج و موجب پنج هست ازین دلداره بشنود ساعت اول
بکمال نیاز و دل بستگی و بغایت محبت و شایسته که خدمت بزرگ خودت برود دست از
کمرش و امن او هم بکمال مدد طفت دست محبت و مهر بایش در گردن نهد و مهر و
کمال اتفاق داشته باشید بر رعایت رعیت و حمایت ملت و وفایت و اگر بان فقرا

و توقیر علماء و تفریح مشایخان کوشید این ترقی از بین شقاق و نفاق نبوده است و کس از نفاق نپا
 طاقت طول بس است بلول شدم این مختصر کذبست همه نوشته ام حق ملاطفت دارند و حق
 دعا گوئی دارم هر کلام بگوشش بوش نشوند ضرر میکنند مرادم غیر هواهی است و خودم شرک
 غم و سرور زان میباشم اصلیم عرب است و ضیل شدن بر ایم عیب نیست و ضیل بشوم آلوده بنفاق
 مشوید هیچ کس از نفاق نپا نبوده است اصلح الله ذات بینکم و السلام
 در جواب شخصی که میگفت که نه خور را در فتنش الهی آورده و مردم فرموده :
 علم که بعل فقر و در گلشن وجود از عدم آورده و بر پا نموده اند اینست جزا شب را
 جبرئیل ندید و تفریح باب دموع خیره نموده در بونته صدق کرده بیزانش محبت زهاده باه رجا
 رمیده تا همه یکسو شوند بعد از آن بیرون آورده پس از گرمی مس وجود بازش طلب تعب
 بگذره را تا بهن قلب متقلب چو به پاشی اکبر عالم گیر میشود :
 ولی بی اجازه است و کس این در را نگشود دیگر ندانم سترش چه بود و شترش چه بود غیر این
 فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ازین جور علمیات بیابند اما نه هر که محرم سهار
 و نه هر یک عاشق دیدار و نه هر کس قابل صحبت باد است مدد یا ستار یا غفار :
 بدانکه مکتوبات برای آیات حضرت ایشان قدس سره بشمار است ولیکن چون غرض مختص
 بود تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد :

فریده درم در بیان بعضی از اشعار حضرت شیخ قدس سره که هر یک لؤلؤست شاهوار از درای فطر
خطیر پیدا بلکه نورست آشکار از مجمع الانوار ضمیر منیر هویدا شده در شب نصف شعبان
و زایش فرموده اند

قد لاج لی الآن من اللوح کتاب	ما فصل لی کل کتاب و خطاب
ما لاج لنا سر کلام از لخت	بایه بر من کان قمینا لکتاب
لو بؤت بحرف لابی العالم طرا	عن فم معانیه وهم عنه کأجب
صبح الازل منه بدا قبل وجود	الکون ولا الکلون رأی لون حباب
باء به لی حضره من تاه لوصف	من آب الیه لثواب و عقاب
وصفان ها قد حکیا بعض معان	من زین یری کل سوال و جواب
ما نحن سوی منظر معنی بمان	ان ادخل عدنا ولین شاء عقاب
لا یصلح للعبد لدی السید امر	فالامر له کل عذوب و عذاب
النار لمن کان عصیا بخطا یا	ان جاء مطیعا فله حسن مأب
ان فاز بفوز الاربنا ل یقینا	ان جازع الحق له شر مأب
من ذاق من الحب فلا عیش یطیب	من کأس رقیق له او شر شراب
من یعش عن الذکر فقد عاش شفیفا	والذاکر سقاه باب و ذهاب
ما کان لنا قط عشیق فهو انا	لو کان یقینا هو فی تحت ثیاب
لا تحف صدیق فیهم فی کنفی	صدق بدلاء ولهم عز جناب
لا یعرفهم غیر ضلیل یخصال	لا انس لهم بالمثل مثل حباب
فلاهم قلب کسیر ولهم عین خیر	ولکم مثل نصیر ومن الکل عجاب

وله قدس سره

ولم آر فی الآفاق ماوی خلا الهوی	ونفسی به رببت وفیه ترکت
وما تانت الاکوان الا بنوره	واطیار فکر القوم منه ترتبت
فما بال قوم ادعوه من الهوی	ومن لم یکن فیه صدیقا فقل مت
اذا کان یرجوا کعبه فقل له	تقدم اخی واحسن کأس مودت
فلا غرو ان لو عند حالت نفوسنا	لان الجبال لو نراه لککست
فلا ضیر من ضی تراه بذکره	ولا خیر فی نفس عن الحب ولت
فما تاه من باهی برین حبیه	وما ضل من رلت علیه احنی
فان لا صف قوم فلا اسمع لهم	احین الی رات عن الوصف هللت
لقد سار رومی سیر سیر بسره	الی ما فلا ما یستفاد ولا الت
فلا کیف لا ابن هناك ولا هنا	ولا وة لا ان ولا لا یصنعی

وإن شئت أن تلقاه فأترك سوى الهوى
 وبأخاض من الهوى هواه للذة
 فمن خاض من رعوى فقد خاض باللا
 فلما دنى روى إلى روى ذكره
 ولولا الله واللاه بما لا تواليه
 ولله ذل كان عندى من الهوى
 وعهد وميثاق وحب مع الرفا
 ونور السرور عند ذكر صفاتكم
 لأنتم صفى تصدى وبالى سواكم
 له من صفات لوالوج بذكرها
 له العرش فرش والمكان مظاهر
 به قد سرى نور السرور لصدرنا
 ولو سمع البكم اسم حي بها الهوى
 صفاء وصدق ثم صبر لعابرى
 وفاء وود ثم ورد لنازح
 فناء وفقر ثم فكر تأوه

تخفى الفارق الثانى قدسرة على آيات الفارق الاول

يا خالق العرش والأصلاك والفلم
 يا عالما بعداد الرمل فى الدائم
 يا من لديه دواء الداء والتسقم
 يا من لديه خفايا الخلق ظاهرة
 عيني لأخافها بالدمع باهرة
 تنبى بيا بك وسط الليل والظلم
 يا من لا يدرى سرها ولا صاوى الاعترفت بها
 ولا ضاهى الا قد اخذت بها
 لكن عرفتك بالثوبى والشيم
 يا حبذا لو ارى سراى فى صدرى
 انت الكريم ففى الأسواء خديتى
 لا نقطعن رجائى عنك يا سدى
 يا غافرا للذنوب للراحين بالكريم

عذت بمغفرك يا غفار من علمي اكرم نزيلك لا تبقيه في خذل
اذ الدموع سرت ليلا على ظلمي ارحم بفضلك ما مولاي من زلمي

ان الكريم كثير الغفوة من خدم
تخيس جنه شيخ سليم برضا حضرت شيخ مكره

وما كنت متناقلا العناق قهواه د شد يدك من شرب فن من لسانه قاطاه
ينال الحق حقا لا يرى في الكون الا هو اذ ارا لكاس شيخ العهد مولى الخلق ابقاه
فأحيانا بروح الود رب الخلق احياه

انار القلب من فضل وزكي النفس مجيد ووافاني بما آهده ليلى من ثري نجد
فلما كان ما آهده احلى كل ما يجيد اذ ارق السر والروح كالآل الروح والوجد
والانا بما اغناه مولاه وأولاه

حبيب لا ترى شبرها له شرقا ولا غربا لأهل القول لا خيار الا الصّد والكربا
لصاح القلب يسقى دائما مخرجه شربا لأهل الوجد من لخط اباح الفضل والقربا
فواسانا بما اولاه مولاه وادناه

واذكنا كقوم في بواحي الجهل هيام ولسنا آخذين من يد المحبوب هيام
سكرنا اذ لبنا ابدى محبا وجهه السامى جزاه الله رب الخلق عنا خير انعام
فلا ملجأ ولا ملجأ لعبد منه الا هو

الهي انت اشأت الودع بالحب وما لي ما به أخطى لخب منك من لب
توسلت بصبر عبرى صبا على صبت فرب ربى فضلا وكنى لي دانا رب
ولي ولي ولينا كان رب الفضل رباه

فريد في عبارات وحيد في اشارات وسار في سماوات وعار عن مساوات
سرعة في كالات برقة عن مبالات فصيح في مقالات صحيح عن كرامات
هوينا المشرب مشيا الى الخلق اعلاه

على الأمانة الخنثى امير عارك قاهر له في عالم الأسر خط وافر باهر
له وجه جميل شبه ورد ناضر زاهر سليم الطبع في الباطن حلیم الخلق في ظاهر
عظيم الخط من صبر الى الخلق اعطاه

ولقد سر

عين تراكم اهل ودي بالونا قلبى يرى من حكم عين الجفا
خال على الخد الأسيل والذفن ام مقلّة العين ترى من الصفا
القدر منكم الى شفاء فاغدر وا والهجر وصل والقليل عين الصفا
بالألمى في العشق عشى في لومنا ان الفؤاد عن جفاكم قد عفا
قد ذاب جسمي في الهوى لا خلتي هذا الذي القاه موصود الوفا

لَا تَسْقِنِي مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ إِنَّ الْحَرِيقَ بِالْصَوِّعِ الْكَفَى
مَالِي وَاللَّطِيبُ إِذَا أَمْرَضْتَنِي السَّعْمُ مِنْكُمْ لِلْجَوِيِّ غَيْرِ الشِّفَا
لَا تَحْسِبُوا الْعِشَاقَ مَوْتِي حَوْلَكُمْ مَن مَاتَ حَيًّا فِي هَوَاكُم قَدْ كَفَى

وله قدس سره

وَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَى مَوَاسِمِهِ مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ مُحَمَّدٌ
وَذَاكَ فِي الْكَوْنَيْنِ بَدْرٌ زَاهِرٌ وَمِثْلُهُ فِي الْعَالَمِ مَفْقُورٌ
شَمْسٌ أَنْارَتْ أَفُقَ الْإِيمَانِ وَفِي الْوُجُودِ شَخْصَهُ مَقْصُورٌ
وَاللهُ وَاعْفِرْ لَنَا بِجَاهِهِمْ مَن لَمْ يَكُنْ فِي ظِلِّهِمْ مَطْرُورٌ

مَنْ كَانَ يَرَى خَلْفًا بِالْصَدِّ هَذَا هُوَ آتَاهُ فَنَاهَاهُ مِنْ حَضْرَةِ بُولَاهُ
لَمْ يَبْقَ لَنَا هَمٌّ يَا مَعْشَرَ أَهْبَابِي حَيُّوا وَخُذُوا وَخُذُوا مِنْ نُورِ نَجَّاهُ
مِنْ نُورِ سِرَاجِ الدِّينِ قَدْ لَاحَ بِلَاكُمُ هَذَا عَمْرُ الثَّانِي مَا أَطْلَبَ ذِكْرَاهُ

~~~~~

زَمِنَايَ عِبَارَتِ يَاقُمُ صِهْبَايَ الْفَتَا      زَرْدِ رُومِ اِرْصَفَايَشِ حِلَّةِ حُشُونَايَ  
غَمِّانِ غَمِّ پَسِ رَسْتِ لَنْكُمُ خُورِ پَهْلُوتِ مَحْنَتِ      نَدِيدِمُ يَكِدُمِ دِرَايَنِ خِرَابَاتِ مَحَبَّتِ  
عَجَائِبِ عِشَاقِ دَارِمُ كِهْ لَقَدِّسِ اَشْكُورِ زَنْكِ      بَجَانِ دَوْلِ خَرِيدَارِ زَنْدِ دِلْمِ مَهَبَّتِ  
هَرَا كُو ذَرَّةَ غَمِّ زُخُورِ شِيدِ حَسَنَتِ يَا بَدِ      بِبَصَرِ رُومِ عَالَمِ نَخْوَاهِ رُخْتِ لَهَجَتِ  
چِهْ خُوشِ رُوسِ بِنَا كَرْدِ شِيدَايِ شَهْرِ عَشَقِ      كِهْ اَز نَالِ قَدَحِ سَازِ زَنْدِ مِلْهَرِ اَرِشَتِ  
چِهْ دِرِ رَهْتِ يَكِيهْ مِيَا بُدِ نِيَاهِ اَهْلِ دِلِ اُمِّ      خُذَا اَبَادِ فَرَايِدِ زَوَايَايَ قَنَاعَتِ  
مَكُورِ اَزْ غَمِّ دِلِ اَبْرَاهِيلِ حَفَا جَانَا      كِهْ مَغْزَا رَسْتِ شَنَاسِدِ گَرَفَتِ لُطْفَتِ  
بَرِيدِ عَشَقِ مِشَايِ بَرِيدِ پَارِ اَهْرُودِ جَدِ      دِلَالِ كِهْ شُودِ بَاوَرِ بَابِ تَبَدُّلِ طَبَقَتِ  
زَبِيدِ صُورِ نُورِ دِلِ زَبِيدِ خُورِدِ عَمَّوَارِ      اَزِينِ رِهْ مِيَتُوَانِ جِسْتَنِ مَقَامَتِ سَعَادَتِ  
زَعْمِ پَرِشَدِ لَبَابِ سَاغَرِ دِلِ (فُوزِيَا) كُوفِي      بَعِثَتِ مِيَفُورِ شَدَايِ نَاعِ خَيْرِ شَرَا

وله قدس سره

مَنْ جَسْمُ جَانِ مُنْزَلِ كَرَنِ نَشِ اَيْنِ وَالَا      قَدِمِ اَزْ هَرْدِ سِرِّ زَنْدِ اَيْنِ اَشِ وَنَهَا  
عَجِبِ شُودِ كِهْ اَزْ قُرْآنِ نَصِيحَتِ جَزْ نَقَشِ      كِهْ اَزْ خُورِ شِيدِ جَزْ گَرْمِ نِيَا خِرَشْمِ نَابِهَا  
جَالِ حَضَرَتِ قُرْآنِ نَفَايِ لَنْگِ بَرَانْدِ اَزْدِ      كِهْ دِلَالِ لَنْگِ مَعْنِي رَا مَجُورِ مِيَدِ اَزْ غَوَايِ  
بِمِزَانِ دُورِ پَشِ اَزْ مَرگِ اَكْرُو زَنْدِ كِهْ خُودِ اِي      كِهْ اَزْ رِيسِ اَزْ چُشْمِ مَرْدِنِ نَشِ كَشِ پَشِ اِي  
بِحَرَصِ اِرْجِعْ خُودِ مِگِرِ اَزْ مَنِ كِهْ بَدِ كَرْدِ      بِيَا بَانِ تُوَرِ دِلِ بَسْتَانِ آبِ سَرْدِ سَقَا  
بِخَلُوتِ اَزْ چِينِ نَا كِهْ بَفَكْرِ خُوشِ دِرَانْدِ شِشِ      بِيَا دِ غُرُونِ بَامِ مِيَا يَكِدِمِ سَوِي صَحَا  
بِدَامِ اَزْ رُزُوبُورِ عِبُودِيَتِ كِيَا بَاشِدِ      بَرَايِ اَزْ دَامِ خُودِ مِشِي بَرْدِ بَرَامِ اَوَا



به فکر موسی گستاخ در کاخ فنا دعوی  
 برون از گشتی هستی چو رفتی واصل آنجائی  
 بگرد باز پرس اول کجا بودی برد آنجا  
 یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غوغا  
 مگر در پرده ابرش بخوار عاقل دانا  
 بشر مظهر بود جانان برآه مظهر جویا  
 عجب نبود که نور آن بود پوشیده از اعمی

دله قدسی سره

هر کجا خاست ای فرزند بیای من است  
 گوش کن تا قوس را آنجا که ناله می شود  
 هر کجا زاری و ناله جادو مادی من است  
 ناله اش هر دم ز ضربت والای من است  
 هر کجا دردی بود در عالم عرفان بی  
 آنهمه از غفلت صرید و بیانی من است  
 بنده آزاره را از فزونی کسی گویند کوی  
 باغبان از لذت فقر و تنگدستی من است

و این غزل مصرع اول از هفتیش کلام حضرت است  
 و مصرع ثانی از هفتیش کلام نابش حضرت شیخ محمد مجتهد الدین است  
 و آخر غزل را بتخلصی برضوی از او فرموده اند

بیداریم از دست دل زار و زبون است  
 از داغ فراق قد دلدار جفا  
 از دست لعل بگریه تو جان  
 عشقت ز کفم رشته تدبیر بیرون کرد  
 مرغ دل کو کب ز دل سینه نالان  
 که عاقل دگر مت و گهی شور و صیون است  
 الف قد عشاق شال هم خون است  
 هر ساعت از چشم روان چشم خون است  
 دل بسته بتقدیر دندانیم که چون است  
 فریاد و فغانش ز فلک رفته بیرون است

دله قدسی سره

کرد دل زین ریا میل خروجه  
 سده نمود هست شه اطراف  
 همچو روحی بوجد میل عروج  
 همت پر داده راه برد ج  
 فوژیا در نظر ندان و راه  
 رو بخوان و السلام ذات البروج

دله قدسی سره

بزرگانرا بود معاد و دستور  
 بی شبه همچون چشم بیلی  
 که نمایه سیلان ظلم بر مور  
 که مستان شیشه گر دارند منظور  
 گدادر شاهرا مایم بود کار  
 که بدیده این روش معلوم دشمن

دله قدسی سره

دور ز خضر و زمان لشکر عم کشیده صف  
 دست فراوانه بست آه یل وصال بار  
 کرده بنیغ و تیر و نه سینه دوش دل به  
 دار شکست عاقبت لعل امید را خرف  
 قطره مهر فال رو ای نه مهربان من  
 هست در تیریم و دل جای قرار چون صفت  
 تا که وفات یافتم جان بجفاست جستم  
 یافت ز چاه راه را بدیدم مهر بر اسف



افعی زلف تازده حلقه بدور خال و تو  
روی امیدموی تو مانده بارزوی تو  
دیده رخ تو مانی و گشت شوق فانی او  
سیصد و ده آزان ما داغ غمت بجان ما  
حال عمر خراب شد رانش دل کباب شد  
گفت حیات و طلمت این ماه بعقر الطرف  
گشته قدم چو موی تو داده زلف غم سلف  
سینه خور نموده دف میزدنش بکف بکف  
مانده ز ریتنه رسل تا که عمر بسنه شرف  
منفعل از تو آفتاب بخت زها شغف  
ولم قدس سره

نه عاشقم سبزه و جلدل و نال و مال  
نه طالبم بقامت سروی که در چمن  
نبود بسیر هوا و ندارم خیال هیچ  
فانی عشق را چه هوای دگر بود  
گروست میرسد بعلامه حضرتش  
صدر جهان کمینه غلام هست مرا  
روی وفای دوست بسویم اگر بود  
سر در ره اطاعت جان بر کف طلب  
این آن سعادت است که فور بحیرتش  
نه شایقم بر بود نه زلف و خط و خال  
نه راغبم بالفت خوش خوی به جمال  
جز بسنه گم پیر نکوکار بسهمال  
نفس و راه و او غمت کی جمال  
بشم کمین غلام سگانش بجان و مال  
آندم که جای پای سگانش کنم محال  
گویم جواب منکر رویت بیک مقال  
دل بر رضای دوست شد و روز و ماه و سال  
دائم دلش شکسته دلب هوشک و شور حال  
ولم قدس سره

دیوانه نیستم که بدینا کنم غرور  
عام خیال نه که شومش زبان بهیج  
از صدق گویم این دو سخن ای مراد خلق  
شیدا عرض نه که بمیدان زنم ره  
ناسی خویش با بهل و طالب بروی گل  
در دیشم سزای بفریم زخیز و کل  
ولم قدس سره

ز داشت بخودی می آم از وضع ادر درم  
بسر دارد هوای کوی جانان این لندل  
کسان را که عروج روح نه نهایت شاد  
دل شوریده ما را نشاید نبتنگ با کس  
ندارم حالت معلوم در دیدان اهل دل  
گدائی در که یارم امین ستر هر کارم  
بیازی نامدم بر در نباشد شایم در سر  
فتاده در ره و لبرفش نده هر که بر سر  
نبورم زره در عالم ندیدم آدم و فاتم  
وفاداری بها را جو ضیا از فوزیت میگرد  
فدای ساق صوبا نموده غیر مولی را  
جنونه گر کنم ای شهریان عقل معذورم  
بنا شد زین نفر دیگر متعالی بهیج منظورم  
خروج از عالم کثرت بودت داشت مسرورم  
که شاه بیدلان آری چنین فرمود رستورم  
غیرت حضرت مولی از عالم کرد مستورم  
سیر قیدان لاهدم رطف شاه منصورم  
بقای باقیم مطلب فنا فرمود مجبورم  
بصورت گرچه ویرانم معنی بیت معذورم  
تجدد جمال مهر جانان کرد مشهورم  
نعمت حبت فردوس زین ره هست مسورم  
تشکر میکنم والدش بدگفت مسرورم  
ولم قدس سره



دله قند سره

پیر بران شیخ عثمان قطب برین  
 پادشاه تخت ملکن در رضا  
 شاهپاز آشیان اوج برین  
 یافت نزد عالم همه در یقین  
 عسک و دوسواس در مانده فخل  
 زره زره قلمت و امنت همی  
 شیعہ و سنی تصدقش متفق  
 گرمی خواهی مقام و سکنش  
 گرنجات از دیو شیطان بایست  
 بر فلک خیل ملک با غبطه زو  
 بر سما جولان روحش با فتوح  
 بیون بنور ضیا نور بها  
 ماه و مهرندار بارو از بهین

دله قند سره

دارالامان ازین بیدار  
 خلق از حسن نهار خوش تن  
 الامان از رحمت  
 خوانده ما اهل خیر و غیب دان  
 لیک خود نام سک از من نه ترش  
 درون هر سنگه استخوان  
 نه وفا دارم نه وصف خوش نهار  
 چشم پر شده ز خود بهر درون  
 عیب حوزا فویا اصدوح کن  
 دانکن چشمت تعب دیگران

دله قند سره

جذبه عشق مرا گشت حریفان مددی  
 من زین دانگم نیست خلاصی  
 شاه فتنه فتان حبیبان مددی  
 بیج و ناب شکن رلف نخل مددی  
 از تنهای دینه خون شهیدان مددی  
 قند شام غریبان شه گلیان مددی  
 نفس را باز هوا کرد گرفتار هوس  
 دل نهان سر خفی از که عیان جوید باز  
 آدم و نوح بر اهریم نی عیسی  
 خفته بختم چه کنم شیفته و سرگران  
 روز به مهر رخت همچو شب و کجوب  
 بر لب جوی رشکم قد و لجوی تو کو  
 با ده وصل تو کم کرد سجان سودا  
 زلف ز راه صبا در چمن حسن بیا  
 حال بر کنج لبست حال مرا واژون کرد  
 پرورش گرنگند شاه سحرا چه کنم  
 شه گلیان مددی حضرت عثمان مددی



جهان بلب آمده از هجرت ای مصر کمال      ای تملای خدا یوسف کشفان مدری  
معرفت گریز راه نه بر منصور است      ای دلیل کرم و خضر غریبان مدری  
فوزی ارنیت بخور رخت ولی هست      چشمه رحمت امید عزیزان مدری  
وله قدس سره

مرا خور مصطفی شد صفای جان و دل جانا      جفا جو نبود آن زانے کند مصطفی یار  
خدا یا شاد کن عیدی وفا را پیشه فرماید      وفا شرط کمال دین و ایمان است از برای  
برو تو آیه (اوفوا بحوال) اندر کلام حق      بیانا اهل دل شد مدد کارت بساری  
بغضی مهر و زبیدن طریق معرفت شد      که باشد گاه بنگه درصال ذکر غفای  
مرا نبود مرادی جز وفا با مصطفی جانا      کند خلقم اگر لوم: زندگرت طعنه غیای  
وله قدس سره

خفته را در گرد مهر ندادن      آوله  
سبحه و شانه و اسباب بناید به نظر      آوله  
انچه از خلق رسد جمله چو فانی و فناست      آوله  
در غم ارنمود جاد و مقامی جانا      آوله  
گر نه مقصود ندی مهر و وفا در عالم      آوله  
بسته را در بوفای تو گشادن      آوله  
جان و دل را بره یار نهادن      آوله  
جان و دل وادون مهر تو ستادن      آوله  
بر در عشق تو چون خاک افتادن      آوله  
فوزیا از شکم دهر نژادن      آوله  
وله قدس سره

احد بتاج محمد کمر بسته نمود      باریعی نبوت نهاد سر بسجود  
مرا بیا روی اندم سر در بید      قصد و حور بفکر و ضیال پیچ نبود  
وله قدس سره

جفا و جور چه باشد بنزد اهل وفا      که هست افراین دامره بکوی صفا  
وفا و صدق و صفا ارره ارادت جو      که تا اثر نکند نشتر بلاد و صفا  
ای ز تو نشو نهی شجر ایمانم      بی وصال تو بود حذف حروف جانم  
و امن وصل تو گر دست منش و وصل      اگر از دستم هم مرگ شود مهانم  
وله قدس سره

ای ز تو راست فدای همچو ضی چو کانم      بی تو چون زلف سرا پای بخور پیچانم  
ناز بر چرخ میکنم آندم که می      از درم آئے و گوی که مست مهانم  
وله قدس سره

بلبل نیم ز شاخ چمنها ندا کنم      مجنون نیم که صورت خود را گدا کنم  
پروانه نیستم که بسوزم به شعله      شمع تمام سوزم دهان را فدا کنم



چون عود نبود چوب بید آوردم      روی سبزه و موی سفید آوردم  
فرموده خور که ناامیدی کفر است      و جان تو بزم و امید آوردم  
دل‌نقشه

رسم عاشق بود وفا کردن      جان بصدق و صفا فدا کردن  
جان و دل عقل و هوش و صبر و خرد      همه را در صفا فدا کردن  
دل‌نقشه

ای بخت دلی نه یاور من      وی تاج دلی نه بر سر من  
من خاک دلی نه بر در تن      تو روح دلی نه در بر من  
دل‌نقشه

کاش در جمع سگهان استنش بودم      تا بدل پای سگانش در رخ خودم  
گر بونام بجای پای سگهای درش      جنت و فردوس از شوق شغف بخورم  
دل‌نقشه

تأب کوثرم دارند ره گاهی دلی ناگه      بنافز فتم دست قضا انداخت بچای  
گلله از دوست که دارم که تاج که بسرها      دهد جام نشاند خاک بر جمعی بقیای

چون شوی بسک بنزده دلا ن      شکفته غنچه است چو درون گلدن  
ای فروش انگش که مست بستان      در خرابات گشت همدستان  
در ره خدمت خدا جویان      کرد صاحبزادان حق گویان  
دل‌نقشه

دست در دامن صداقت کار      چون سک صاحب کشف نادر غار  
دل‌نقشه

خرد دینی گنج بریدم رست      بر دلیسی بگو برید که هست  
هست را کسی بدل نیست نگر      نفس را پرستی کو که چیست نگر  
نفس پیر اگر قبول بود      نفس را زان بسی ملول بود  
با که از حال مال با که نیست      انگش را خیل پاک نیست  
من دعا میکنم و دعا نکنم      بعد تو ترک دعا نکنم  
دل‌نقشه

فقیه مدرسی تو خدمت امر      فردی دایره تفریدم امر  
رضا نام که اغیار بینه مجلس      که چو گان قضای تبیینم امر  
له تنزیه نیه هیچ کس رفیعم      چو کاروانی ری نمیدم امر  
چون کا حد باقی عیب فانی      بعضیان ماورای تحمیتم امر



علاقه در در بی در مانه فوزی  
رئیس مکر تجریدم امر و پند

دله قدر سره

سکلاه صحنم نادى که عقلت تاجى زلمه  
کوای عزت له به رنا که م که قلف برگی چمن  
له عیش و نوش حیوانی نه من حکم که اسام  
حالی بی بقا بوجی که زکری یاری حنم  
بشر نموا صلده نه لونا و کفر ملک رنگی بوفط  
له عرش و حدنا فاد که صحت جی محنت  
عیارت بر کسی ها که گرفتار طبیعت بی  
که من مصونه جانم چه به که ده رود علمه  
اگر دلبه و کلاوینی هم موده رود به لافواشه  
خودا نا کرده میلی ناچه فرقی سقم رخت  
که دیم خوی جاریه امر و له هر گودل ده کوسلا  
دوتم له ام شاهده کافیه مسایات فیایه  
بلی فوزی له فهم صفت مکه فکری بطل هرگز  
نه در توتی ده که ی چا دوم شالی که علمه

چون حضرت شایین قدر سره اعتنای پندار به شای شاعر شدتند و اگر مقتضای  
اصوال چند بیتی را انشا میفرمودند در باره کافیه شدت می نمودند و انرا جلوه  
نمیدادند غرض از سرها که تحریر شد از کلام حضرت شایان که سره نسخه صحت داشته  
باشد بدست نیامد اللهم لا تحرمنا من برکاته و برکات ابنه امین :

باده هم وایه شعله آوا باده  
صحنم که عقلت تاجی زلمه  
کوای عزت له به رنا که م که قلف برگی چمن  
له عیش و نوش حیوانی نه من حکم که اسام  
حالی بی بقا بوجی که زکری یاری حنم  
بشر نموا صلده نه لونا و کفر ملک رنگی بوفط  
له عرش و حدنا فاد که صحت جی محنت  
عیارت بر کسی ها که گرفتار طبیعت بی  
که من مصونه جانم چه به که ده رود علمه  
خودا نا کرده میلی ناچه فرقی سقم رخت  
که دیم خوی جاریه امر و له هر گودل ده کوسلا  
دوتم له ام شاهده کافیه مسایات فیایه  
بلی فوزی له فهم صفت مکه فکری بطل هرگز  
نه در توتی ده که ی چا دوم شالی که علمه



خاتمہ در بیان بعضی اشعار کہ در وصف حضرت شیخ قدس سرہ گفته شدہ بدانکہ در آن زمان  
سعادت توانان ہر زبان آوری بقدر استعداد خود سعی میکرد و بعضی بدعربیت حضرت  
ایشان قدس سرہ رامینمود بلکہ بعضی از علما کہ در طریق محبت والہ و شیدا شدہ اند  
رسالہا را از غزلیات و قصائد مدحیہ گذشتہ انشاء نموده اند لکن حضرت شیخ قدس سرہ  
بنا بر تواضع و انکساری کہ داشتند بمالاتہ مدح مدایح نمی فرمودند و انرا مجبور میداشتند  
لہذا ہنگام تا لیس این کتاب بغیر از بعضی قصائد بدست نیامدہ ثبت شود :  
من جملہ جناب شیخ سلیم تختی مخلص بہ سلم قریب پنجہ قصیدہ در مدح حضرت شیخ  
قدس سرہ فرمودہ بعضی را یافتہ تحریر نمودیم واللہ الموفق

( القصیدۃ الطوریۃ لسلام )

|                                                |                                              |
|------------------------------------------------|----------------------------------------------|
| تَدْرِی سِرِّ مَنْ مِندَ سِرِّی اسْتَنَارَا    | فَأَنْسَبُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارَا      |
| فَقَدَّ بَانَ لِي أَنَّ طَيْفَ حَبِيبِی        | تَحْلَى لَوْسَى قُوَادِی جِهَامَا            |
| تَفَدَّكَ إِذْ ذُنَّ طَوْرُ صَدْرِی أَخِیْرُ   | صَدَّعَا عِیَالِی وَجْهَ ثَلِی التَّسْكَارِی |
| وَسُكْرِی بِصَبَّاءِ جَامِ التَّحْلِی          | وَلَمْ أَحْسُ مِنْ كَفِّ سَاقِ عَقَارَا      |
| بَقِیتُ إِذْ ذُنَّ نَاسِیَا لِلْأَغَا حُنْ     | وَحُبِّ الْعَوَانِی وَوَرِّ الْعُذَارِی      |
| فَنِیتُ بِحُبِّی وَبَاكُنْتُ أَدْرِی           | أَيَّاهُ صَدِیْتُ أَمِ إِيَّایَ صَارَا       |
| حَبِیبِی هَوَاہُ وَثَاقِ الرِّقَابِ            | بِأَغْلَالِی الْعَاشِقُونَ أَسَارِی          |
| وَأَيَّاهُ بَسْتَرْتُ حُوتِ بَكْتِیَا          | خَضِرَعَا وَلِیْسَ بِلِیْلِی اخْتِبَارَا     |
| إِلَى مِ اخْتِبَارِ لَصَافِی قُوَادِی          | هَوَاكُمُ سَبَا مِنْ حَشَاہُ اخْتَارَا       |
| فَدَا التَّهْمِیْتِ فِی نَارِی تَلْظِی         | وَلَا تَنْظِفِی لَوْ شَرِیْتُ بِحَارَا       |
| إِلَّا نَمَا النَّارِ نَارِ الْعُرَامِ         | فَرَفَقَا بِنَا إِذْ فَقَدْنَا اصْطَبَارَا   |
| یَشَابِہُ یَوْمَ الْقِیَاقَةِ حَالِی           | سَمَاوَاتِ جِسْمِی الْقَطْرِی الْفَطَارَا    |
| لِجُوعِ الْقَوِی أَخَذَتْ فِی الْقَضَاضِ       | مِنْ الْكُرْبِ ثُمَّ انْتَشَرَتْ انْتِشَارَا |
| أَمَّا أَنْ أَنْ لَانَ مِنْكُمْ قُلُوبِی       | لِحَالِی كَالْآنِ صُمْتُ الصَّخَارِی         |
| تَوَارِیْتُ غَضْبَانَ عَنْی بِغِیْتِی          | وَهَلْ یَتَوَارِی ضِیَاءُ أَنَارَا           |
| أَشَاحِدُ فِی مَاطِنِی مِنْكَ لَطْفَا          | وَإِنْ كُنْتُ فِی ظَهِرِی تَمَارِی           |
| فَحَبُّی بِالذِّی كَانَ إِيَّاكَ یَرْجُو       | أَجْرُ مَنْ لِبَابِ الْكَرَمِ اسْتَحَارَا    |
| إِلَیْكُمْ تَوَسَّلْتُ أَنْ تَرْحَمُوْهُنِی    | بِحَضْرَةِ شَاہِ ثَوْبِی فِی خَارَا          |
| إِنَّمَا یُظْهِرُ اللّٰهُ غَوْثِی الْبَرَا بَا | وَمَنْ فِی عِلَالِی الْفَضَا كَحَبَارِی      |
| إِسْمِی الْهَوِی لَا یُؤَدِّی انْطِلَاقَا      | أَلَا طَفَّةُ الْحُبِّ أَمِ كَانِ حَارَا     |
| وَلَكِنْ إِيَّاكَ بِقَلْبِی سَلِیْمِ           | یَرْجِیْكَ لَطْفَا لِحَالِی وَثَارَا         |



## والقصيدة الحسينية

مَنْ حُسْنُهُ قَدِّمَ وَبَا فَالطَّ شَبَابَا  
 مَنْ كَانَ بِدُورِ فَلَكِ الدِّينِ سُهَابَا  
 مَنْ زَمَرَةَ اصْحَابِ جَالٍ وَجَلَالٍ  
 مَنْ ذُبَّ عَنْ الدِّينِ وَجِبِ الْبِدْعَةِ زَبَا  
 شَمْسُ لَسَنَاهَا أَقْلَتْ كُلَّ شَمْسٍ  
 اِعْنِ عُمَرَ الثَّانِيَّ مِنْ فِيهِ تَجَلَّى  
 ذَا يُوسُفَ اخْوَانَهُ اصْحَابُ جَالٍ  
 اذْ صَارَ عَزِيزًا هُوَ فِي مِصْرٍ كَالِ  
 قَالُوا لَهُ اذْ قَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ لَدَيْهِ

## والقصيدة الردية

فَا جَاكَ يَا أَلَمَ الْجَسُوسِ بَلِيَّةُ  
 أَرَعَدَتْ أَفْعَدَةَ الذِّبِّ تَعَشَّقُوا  
 كَيْفَ اسْتَطَعْتَ دُونَ وَرْدَةِ جَسْمِهِ  
 لَمْ لَا تَخَافُ لَهَيْبِ نَارِ تَأْوَهُ  
 هُوَ نَائِبٌ لِنَبِيِّهِ وَخَلِيفَةُ  
 وَطَرِيقَةِ الصَّدِيقِ خَيْرَ طَرِيقَةٍ  
 لَا بَلَّ بِهِ عُمَرُ الطَّرَاقِ كُلُّهَا  
 هُوَ جَامِعُ خُفَايِقٍ وَمَعَارِفِ  
 وَلِيٍّ نَائِبٍ أَوْلِيَاءَ تَوْفِيقِ  
 وَتَجَلِّيَاتِ الْهَيْمِ مِنْ بَيْتِهِ  
 لِيُطْفِئَ بِهِ مَنْ يَقْصِدُونَ زِيَارَةَ  
 أَعْجَبَ بَيْتُ اللَّهِ فَا تَكَلَّمَ الَّذِي  
 هُوَ نَيْرٌ شَمَلُ الْوَرَى لَمَعَانَهُ  
 فَكَانَ الْخَوَارِقُ وَالْكَرَامَةُ كُلُّهَا  
 مَلِكُ الْقُلُوبِ مَعَ الْجِسْمِ جَمِيعِهَا  
 أُسِّرَتْ بِجَنِّ صَدُودِ ذَلِكَ صَاحِبِي  
 كَالشَّمْسِ تَشْرُقُ عَالَمًا بِضِيَائِهَا  
 وَهُوَ الْضِيَاءُ قَلْبُ سَرَايِنَا  
 هُوَ الَّذِي لِحَجْدٍ مَتَخَلَّفِ  
 هُوَ مَنْظَرُ اللَّهِ إِلَى السَّعَى الْعِلَى  
 أَسْلِمَ كَفَّ عَنْ الْمَدِيحِ فَإِنَّهُ

تَحْسَرُ بِهَا مِتْلَاشِيَا وَضِيَّةُ  
 قَمَرِ لَدَاكَ عَلَى الْبَدْرِ خَزِيَّةُ  
 لَذْبُولَهَا لِإِزَالِ عَنْكَ رَزِيَّةُ  
 لِهَوَايَةِ فِتْنَتِكَ اللَّطَوِيَّةُ  
 عُمِرْتَ بِدَاكَ شَرِيعَةُ نَبَوِيَّةُ  
 مِنْ بَعْدِ مَا انْهَدَمَتْ قِيَامُ عَرَبِيَّةُ  
 لَا سِيْمَا الْجَمِيَّةُ الْعَلَوِيَّةُ  
 وَلَهُ الَّذِي هُوَ لِلْكَرَامِ طَوِيَّةُ  
 تَأْتِي إِلَيْهِ نَسَائِمُ مَدَنِيَّةُ  
 فِي كُلِّ آتٍ تَعْقِرُهُ هَوِيَّةُ  
 حَرَمِينَ وَلِيَصْرِفَ إِلَيْهِ مَطْنِيَّةُ  
 عَرَضْتَ لَكُمْ لِلِقَاءِ ذَاكَ أَدْنِيَّةُ  
 وَأَشَقُّهُ لِحَالِهِ قَمَرِيَّةُ  
 نِعَمُ الْمَوَاصِبِ بِاللَّهِ وَعَظَمِيَّةُ  
 فَلَهُ التَّصَرُّفُ فِيهَا وَقَضِيَّةُ  
 خَلَدِي بِخَلْقِهِ قُوْدُ ذَاكَ رَعِيَّةُ  
 يَحْلُو النَّهَارُ بِوَجْهِتِهِ عَيْشِيَّةُ  
 صَدِيقَتِ بِنُورِ جَالٍ ذَاكَ بَرِيَّةُ  
 وَلِذَا صِفَاتُ عِلَاهُ مُصْطَفَوِيَّةُ  
 لَضِيَاءُ ذَاكَ خَاجِرُ وَرَقِيَّةُ  
 جَرَّ وَلَيْسَ خَبِطُهُ الْعَرَبِيَّةُ

شهادة  
 اسم الطائفة الحسينية  
 ارجاء طائفة  
 عمرية وفي الطائفة



## والقصيدة النسيمة

بالله هَبْنِي نَسِيمَ الصَّبْحِ وَالتَّحَرُّرِ  
 لَدَى صَوَاهِرِ بَرِّيَا صَبَّحْتَ مِنْزِلَهُ  
 لَأَنْ مَن يَنْتَشِقْ مِنْهُ تَخْلُصَ مِنْ  
 يَارُولَتَا بَلْعَتْنِي مَسْرَهِي أَقْلِي  
 يَا حَسْرَتَا إِنْ يَفْتَنِي ثُمَّ وَاسْأَفَا  
 ثُمَّ ارْجِعْ بِالنَّسِيمِ الصَّبْحِ مِنْ قَبْلِي  
 لَعَلَّ أَنْ تَقْدَمِي مِنْهُ الْحَيَّ بِمَا  
 إِنْ الَّذِي كَانَ مُهْدِي مِنْهُ لِي كَرَمًا  
 قَطْبُ الثَّرَى فَلَكَ الْإِرْشَادُ لَا افْلَتَ  
 عَلَى طَبَاقِ الثَّرَى دَامَتْ إِضَائَتُهَا  
 سَاقٍ يَدِيرُ عَلَى الذَّمَّانِ مُصْطَلِحًا  
 مُدَامَةً نَوَّرَتْ أَبْصَارَ مَنْ شَرِبُوا  
 لِلصَّمِّ مُسَمِّعَةً لِلنَّكَمِ مُنْطَقَةً  
 يُضْحِكُ فِي نَاضِرٍ أَنْ شَمَّهَا هَرِمٌ  
 وَلَوْ تَطَبَّبَ مِنْ هَذِي ثَرَى حَدِيثٍ  
 وَلَوْ تَارَجَ جَوَّ الْبَيْتِ مِنْ أَرْجٍ  
 وَلَوْ تَخَصَّصَتْ عَنْ سَاقِي الْمَدَامَةِ لَا  
 سَلِيمٌ أَفْعَى الْهَوَى مَسْمُومٌ لِسَعْتِهِ  
 مَا كَانَ يَأْخُذُهُ نَوْمٌ وَلَا سِنَةٌ  
 مَا كَانَ يَرْتَاحُ فِي قُرْبٍ وَلَا بُعْدٍ  
 الشَّوْقُ أَحْرَقَهُ وَاللَّعْنُ أَغْرَقَهُ  
 صَالِحٌ جَلَّ عَنْ وَصْفٍ مَنَاقِبُهُ  
 رَاقِي مَرَاتِ الْمَعَالِمِ وَالْمَكَارِمِ فِي  
 سَبَاقِ غَايَاتِ صِدَادِ الْوَلَايَةِ فِي  
 يَدِ الْعُلَى رَتَبَةً إِلَّا وَجَّاهُ وَهَالَا  
 لَهُ مَحَالِيسَاتُ الْحَالِ كَيْدُ حَالِهِ  
 اللَّهُ عَلَّمَهُ مَا لَيْسَ يَعْلَمُكُهُ  
 طَابَتْ سِرِّيَّتُهُ فَارْدَانِ سِيرَتِهِ  
 بِالْفَضْلِ وَلَا هُ خَيْرُ الْخَلْقِ أَصْنَتُهُ  
 طَوِي وَبَشَرِي لِمَنْ فَارُوا بِسَدَّتِهِ

مِنْ نَائِبِ الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارِ مِنْ مُضَرٍ  
 لَيْسَ تَرْجِيحُ مِنَ الْأَلَامِ وَالْخَطِيرِ  
 مَصَابِ الدِّينِ وَالْدُنْيَا وَمِنْ ضَرَرِ  
 إِذَا حَطَّيْتُ بَرِّيَا صَبَّحْتَ الْعَطِيرِ  
 وَمَا آسَى عَلَى مَا فَاتَ ذَا ثَمَرِ  
 إِلَيْهِ بِالْوَحْدِ وَأَنْتَ مِنْهُ بِالْخَبَرِ  
 لِيَشْفِنِي مِنْ طَرَفَةِ الْأَخْبَارِ وَالْأَثَرِ  
 مُنْحَى لِبَالِ كِبَالِ فِي الثَّرَى تَخِيرِ  
 شَمْسُ الْهَدْيِ مِنْهُ مَا زِدَارَتْ عَلَى الْقَمَرِ  
 وَتَوَرَّتْ كُلُّ قَلْبٍ كَانَتْ ذَا كَدَرِ  
 وَقَنَا وَصُنْثِقَا حِينَا بِمَا صَغِيرِ  
 وَجَوَّهَرَتْ مَا لِحَاسِيهَا مِنَ الْفِكْرِ  
 قَدْ اشْرَفَتْ عَالَمِ الْأَعْضَاءِ مِنْ خَيْرِ شَرِّ الْخَرِ  
 فَإِنْ وَلَوْ كَانَ ذَا فِي أَرْضِ الْعَمْرِ  
 لِقَامَ بِأَلٍ بِهِ مِنْ نَشْرِهَا النَّشْرِ  
 لَهَا تَرْقُصُ مَا فِيهِ مِنَ الْجَدْرِ  
 يُنْبِئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ كَانَ ذَا فَعْرِ  
 عَالِي الْحَشَا وَأَمُّ الْأَهْزَانِ وَالشَّهْرِ  
 مِنْ سَطْوَةِ الْحُبِّ وَاللَّعَاشِقِ الضَّحْرِ  
 فِي الْقَرِيبِ وَكَرْبٍ فِي الْبُعْدِ ذُو سَعْرِ  
 بَارَتْ قُوَى جِسْمِهِ مِنْ صَبْرِ الضَّحْرِ  
 سَمَّى ثَانِي الْأَمَامِ الْمُجْتَبَى عَمَرِ  
 أَقْرَانُهُ صَاحِبُ الْأَيَّامِ وَالْعَصْرِ  
 أَرَابِجُهُ أَلَمْ يَكُنْ يُبْقَى وَلَمْ يَذَرِ  
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا هَذَا مِنَ الْبَشَرِ  
 بَانَ صَوْرَتُهُ مِنْ أَجْلِ الْقُصُورِ  
 فَقَدْ عَدَا تَرْجَمَاتُ الْآيِ وَالشُّورِ  
 فَكَانَ سِيرَتُهُ نَيْنَ أَحْسَنِ السَّيْرِ  
 لِحُطُّونَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَبِالْوَزْرِ  
 تُمَرِّغِينَ جِبَاةَ الدَّلِّ بِالْعَفْرِ



سُحْقًا لِمُسْتَكْبِرٍ عَنْ بَابِ رَحْمَتِهِ  
ادَامَهُ اللَّهُ مَا هَبَّتْ نَسِيمُ صَبَا

فَإِنَّ ذَلِكَ بَابُ اللَّهِ ذِي الْقَدَرِ

وَمَا شَدَّ عِنْدَ لَيْبِ الْبَابِ بِالسَّحَرِ

القصيدة المسماة بزاجرة المنكرين له <sup>نظم</sup> أيضا  
زهق الباطل والحق ظهر  
قد بدا فالبد عن بروج السنا  
أصبحت تلو لسان الحال له  
زُلْزِلَ الْأَرْضُ إِذَا زَلَّ الْهَمَا  
إنما الأدهى لمن بانت له  
رَجَّتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِ شِقْوَةٌ  
قل لمن لم يؤمنوا واستكبروا  
كذبوا واتبعوا أهواءهم  
إنه ذو الأيدي من خلّاقه  
كيف ينجو من أساءوا إنّه  
إن يقل يا غارة الله العجلى  
يرسل الله عليهم صاحبًا  
ما يريد يفعل الله له  
من عصوه أنهم قوم هم  
فالذى قد يعلم الحق ولم  
إنه غار مريد مارد  
إن من غاراه عارى ربه  
من له انقاد أطاع ربه  
للذين أنكروا من جهلهم  
ينتف الأنكار كلاً عنكم  
إن تصيتم في شكوك ورب  
عارضت آياته رعوى العدى  
ها هو المولى ضياء الدين عمر  
مشرف الأنوار وأما ألهم  
لجنة الأسرار جوارح راق  
أشرف الآفاق من أنواره  
بضياء الشمس هل من جهل

عن ضياء وجهه مولا نا عمر

في سموات المعالي والخطر

دنت الساعة وانشق القمر

إنما الساعة أدهى وأمر

طلعت الحق المبين وكفر

فاقرئوا في حقه ابن المفسر

بنست الظنة كلاً لا وزر

بشرهم بعذاب ونذر

ياخذ أخذ عزيز مقتدر

لو يشاء لتعاطى وعقر

أصبحوا أعجاز تمل منقعر

فتراهم كهشيم المحتظر

أمره أمر القضاء والقدر

في شقاق وضلال ونكر

يعترف بل قال سحر مستمر

تابع الأهواء كذاب أشر

ثم من عاداه كان في سقر

كان في جنات عدن ونهر

فل تعالوا وانظروا حق النظر

إن تكونوا أنتم أهل العبر

فاطردوني وأرجوني بالحجب

بالبراهين فهل من مذكر

ربه فيه تجلى وظهر

أحسن الصورة مرضى السر

من لديه ما يلوح مستطر

ليس يخفى عند رباب الفكر

لا إذا كانت له عين لنظر







## القصيدة الحصرية لرايضا

الحب داء عضال لا دواء له      الاوصال الذي في حبه الوله  
 والوصل غال ونفس الصب فتمه      وبذلها الصعب هل من كان سهل  
 نعم لدى ذي الغرام الروح مبتذل      في خب من ليس من الحسن عاوده  
 هو الحبيب الذي فاقت ملاحته      كل الملاح وكل كان ذل له  
 طور تحلي اله العرش مظهره      ونائب المصطفى والله آجله  
 فيه على اولياء الله قاطبة      رب البرايا بناج الفضل كله  
 هذا جلت ولا يخفى على احد      الا الذي فسده الانكار والبله  
 ما جانه ذو عجم يرضو بصيرة      الابهمية الابصار عاد له  
 ما في ضياء البضاء السماء خفا      على بصيرة شعور الطفل كان له  
 وانما بصرا الحفاش ينكره      لان طرفا ضعيفا منه كل له  
 ان انكر الناس كل فضل رتبته      فانه يشهد رب العالمين له  
 هل كان قول اهل جهل يضربن      رب الانام على المخلوق آريته  
 هل طم منقبة الفاروق رافضة      او جعل زهراء ما الفاوى تقوله  
 كفاء فضلا صفات فيه قد حملت      بها اله الوري باللفظ آكله  
 عوث الفريقين من عرب من عجم      ضياء ربي الهدي الوقاه خوله  
 لا شئ يفعله في دهره اتبرا      الا الذي ربه الرحمن قال له  
 ما من حزين اني بالجزن عتبته      الاجلا حزنه فورا واجد له  
 ما من وليت ابي عن قيد طاعته      الا عن الرتبة العليا نزل له  
 اصحى قريبا من الغفار مقبرته      عبده بعيد عن المعبور جاء له  
 ما قلب من جانه يشكو قساوته      الا الضياء والا النور نوره  
 ما جانه سائل يرصوه مسئلة      الا قضى حوره ما كان سائله  
 ما من آجت ابي عن امره سفها      الا قريبا بمون الله قتله  
 ما من رياء المرء من لده      الا اله الوري باللفظ عجله  
 ما جانه ردة المولى شقوته      الا بدعوة المولى تقبله  
 يزيل عن خاطر المستسكين به      ما كان ابليس بالتدليس سوله  
 لا مشكل جانه اغيا مؤله      الا يعرف انه بالحق اوله  
 لم ياته سافل يشكو دنايته      الا على رمة العالين فضله  
 ما ذو حبال يقوم في حضروته      الا بهر هاهنا التي جد له  
 ما من عزيز لديه يدعى عظما      الا بغير العز الله ذله  
 لا ذو مناقص واقاه ليرفعها      الا توجهه الاكسر حله  
 لو كان يلقاه سبحانه الفصيح انا      لكان احمه حقا واخجله



وَلَوْ يَرَوْهُ أَحَدٌ سِوَى تَبَدُّلِهِ  
تَقُولُ يَتْلُو عَلَى طَهَ الْكِتَابَ أَحَدُ  
لَوْ يَلْتَقِيهِ هَزْبٌ عِنْدَ غَابَتِهِ  
إِنْ رَعِبَ الرَّائِعُ الْهَيَّابَ سَلَطَهُ  
لَوْ يَسِلُّ الْبَاسُ فِي يَوْمٍ عَلَى حَبْلٍ  
لَوْ كَانَ يَلْقَى عَلَى بَنَاتٍ طَافَتِ  
وَلَيْسَ دُوَّ وَطَرُ يَأْتِيهِ يَطْلُبُهُ  
هَذَا إِنَّهُ عَمَّا نَقَشَ مَسْلُكُهُ  
رَبِّ الْبَرَاءِ ضِيَاءُ الدِّينِ لَقَبُهُ  
كُنَاهُ بِالْفَضْلِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِيَّا  
هُوَ الْكَرِيمُ الَّذِي أَنْعَمَ مَطَرُهُ  
لَا زَالَ مِنْ غَمَامِ الْجُودِ مُطَرَّةً  
يَا رَبَّنَا أَسْقِنَا شُؤْبَتَ رَحْمَتِهِ  
إِعَانِ ارشَادَهُ لِلخَلْقِ فِي آسَدِ  
يَا سَيِّدَ نَاجِيِي يَا مَنِّي كَبَدِي  
إِلَى مَتَى تَهْجُرُ الصَّبَّ الَّذِي نَفَدَتْ  
كَانَتْ بِضَاعَتُهُ الْأَفْلَاسُ وَالْفِلَسُ  
بِتِلْكَ قَدِيرِ تَحْيٍ خَقِيقِ سُؤْلَتِهِ  
أَتَاكُمْ السَّالِمُ الْمَكْرُوتُ لِيَسْئَلَكُمْ

وَلَهُ نَضَاءُ

ماهی است مرا برافق چرخ معالی  
عشاق جالش هو بخونند ضیا جو  
برخیم سها گزفتند پر تو زویش  
آن شمس هدایت که مرا انوار الهی  
آن کس که دلش گشت گرفتار جالش  
آزاد بود دل شتوق بجمالش  
گنجینه سحر کمال ازلی اوست  
گردیده بفضل احدی در زمین ما  
بر پیر و صد ساله اگر لطف نگارد  
بر عاشق نو خواسته گر قهر بگیرد  
منکر مثل شب پره کز مهر گرزد

ماه فلک از نور جالش تلالی  
بخشده رافض ز نور سلالی  
گرود چوب چارده و نیر عالی  
مجمعی شد و دردی بجمعی است محالی  
واصل بخدا گشت در هر نفسه فلک  
بی خط شود از نعمت دیدار مآلی  
وایسته انوار جمال متعالی  
بی رب و گمان مظهر آثار جللی  
یک لحظه رسد مرتبه چاره سالی  
یابد ز غم و غصه دل زنده زالی  
مخلص بر خشن نشئه لب زالی



سبحان بدیشتی اگر اقدام نماید  
 فاروق زبان هست بسم و بسمتی  
 پس مکرار رافضی و سفسیه است  
 بر اوج عبوریت حق شد ممکن  
 ای بلجا جتی و بشر کر در صورت  
 ای قطب زبان غوث اوان صمد دران  
 هر چند نیم در نور الطاف و نوازش  
 صانیت مراد در عوض بیع نگاهت  
 بالفضل هذا العفو عن الزلة و اصفح  
 قد تعرف ما یصدر من لغوی فامر  
 مولای قد اخترت قبولی بعبودی  
 انظروا من فضلك في طرفة عين  
 استرخضك الیوم لتحصیل معاش

یا سالم رو بخش و ان کنست اثما

مولاک رحیم بتولی بنوال

و من کلام حضرة نایب النعم النایب المتخلص بکوکب بدیخته

ز جو ر ماهرویان دیده خواهد خون فشانیر  
 هر جا بهره مند اند از وصل و من بیدل  
 الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم  
 چه در کلزار خوبی نشاء از حسن او دیدم  
 هلال ابرو ترا زاهد اندر خواب گریه  
 گرا ز غنا جان بخشش تبسم بهره مند آید  
 تاب دیده خون جگر چند اندک غلطیم  
 بعاف گر نماید نشاء از جلوه حسنش  
 بر مرز و عشوه ابرو چشمش جز دل عاشق  
 باوج کبریا دارد ارسایم کلاه فخر  
 چه پروا هست کوکب از خونریزی قناش  
 که نبود در جهان ایام فرصت کامرانیر  
 ندیدم لذتی در عمر خود ذوق جوانیر  
 ترجم کن دل غم زیده عاشق جانیر  
 بدل ناچار کردم طی امید زندگانیر  
 بصری فطرت صورت نبند نقش جانیر  
 کجا آید سکونت در لکن لعل جانیر  
 مگر در حشر بنیم نشاء ای شادمانیر  
 شور فارغ ز ترنم تیریز نکته دانیر  
 کجا واقف شود علم زمانی و مکانیر  
 که بشم کمتر سن بندگان فاروق ثانی  
 که گیر از لب لعلش صیات جاودانیر



و از جمله قصاید و غزلیات جناب شیخ علی قزوینی متخلص بحال طایفه شراف  
که ملکایت از او شده همین دو غزل را با قیتم تحریر شد :

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| قبله صاحب بود روی ضیاء الدین ما       | طاق محراب است ابروی ضیاء الدین ما   |
| نکته روحانیت است آستان حضرتش          | منزل جنان بود کوی ضیاء الدین ما     |
| بوی دیگر است بوی در شام سالکی         | خوب پیغمبر بود خوی ضیاء الدین ما    |
| چون عمر اندر شارت در سعادت چون علی    | حلم عثمانی بود سور ضیاء الدین ما    |
| گشت گلزار شریعت پر از رب فرزتو        | از نهان رفته دلجو ضیاء الدین ما     |
| مست جام خوشنای گشته ابرو فهم دهش      | از ظاهر چشم آهوی ضیاء الدین ما      |
| صبح عدا چون مسافر گرانده از ظلمت مدام | نیرنگی تا ز کسور ضیاء الدین ما      |
| پنجه گستاخ دست نکرانرا بشکند          | قوت اقدار باز در ضیاء الدین ما      |
| همچو عالی کی ستاند آنکه عالی همت است  | هر دو عالم را بیک موی ضیاء الدین ما |

|                                    |                                          |
|------------------------------------|------------------------------------------|
| رفت از یادم بکلی میل خوشی جان خوشی | چای دیدم دلبر دلداریه سیاه خوشی          |
| روی او دیدم در دیدم جامه صبرم زانو | یک لباس از غم بردیم بر قد و باده خوشی    |
| بسکه می بینم شور هر دم لبو می بندد | گرچه ام آید بحال این دل شیده از خوشی     |
| همچو محبوب گریه رو کنم عیسم مکن    | تا آنکه من محبوب شدم از عشق آن لاله خوشی |
| از خجسته بگمان انگشت حیرت می گزد   | گر در این بیدار صیقل زینا از خوشی        |
| شده از وصفش قدش بشنود ضوان اگر     | می نماند میل این بیدار دگر طوطا خوشی     |
| می شوی آزاد از قید بلا شاد ار شوی  | عالی از لطف تو آن در شد و مودت خوشی      |



داز تصاید و اشعار جناب شیخ عبدالعزیز تحتی که یکی از مداحان فائق و از جمله عاشقان صادق است  
همین یک قصیده را یافتیم ثبت نمودیم

سخن ناکه زهان دارم که بوی یار میآید  
زهر گلشن که گل چنیم بهرواری که بنشینم  
چمن گویا چو جنت شد بیا یکدم تماشا کن  
درین صحنای عشق او دارم میوزر عطری  
عجب فصل بهار شد که بهار سحر گاه  
من دیوانه صحنه اشین مد هوش و مستم  
رفیع حضرت قطب البقیع دار ذی النور  
به بخانه گذرا فتنه مسجد یا معینانه  
بهر باغی بهر باغی بهر شافی بهر کافعی  
عشق باوه چشمان شاه صوفی و زاهد  
هزاران همچو من دیوانه و سرگشته عشق  
اگر در زینت چون فوشید در شب چون نه بان  
توسیع من مکن زاهد ز ترک صومعه صفا  
بنفقا داز کفم صفای سان تسبیح گاند سر  
همی که دلم آتش روز آتش عشق  
درین گلشن همی بنیم عشق خنده گلها  
رباره، حجت کعبه هزار ایری گان آری  
عجب عشق حفاش بهر سولای که می بینی  
به ریخته و سجد بهر زمزم بهر زمزم  
جمال عالم افروزش که هر نقاش می بیند  
چنان غوغا فکنده در میان این جهان حتی  
اگر ششم و صفش بخیر و بیان آرم  
اگر افتد گذار مقدهش بر تریب عشق  
چو گشتاید بجنده غنی تنگ دهن هر که  
چو صلبه میکند از برج عنایت و زیبائی  
بشارت بار بهر عشر سهدم و اهل حق  
مبارک طائفه می خسته از نور سبحانی

نسیم آستان حضرت دلدار میآید  
نسیم صبح عطر دوی از گلزار میآید  
صدای بلبلان با حد بر اشجار میآید  
که گوئی بوی تازه نقش از نثار میآید  
به آری نسیم اصفیاء بهار میآید  
ز بوی روضه احمد کزین کسار میآید  
مرا از مبدای صحن حق انوار میآید  
نسیم نسبت بار از درو دیوار میآید  
که ببینیم ز عشقی نغمه اطهار میآید  
صدای جذبه اشیا ز هر قطار میآید  
ز سوز عشقان در دل لعل میآید  
در افق کیم حیران شعله آری خن میآید  
صدای قوش من از خانه خار میآید  
هوای عشق ترسا و بت و زنا میآید  
نیش قفل و جوش از من گلزار میآید  
صدای بلبل قمری بهر اسرار میآید  
که این وادی تجلیهاش از نثار میآید  
خرد یار در نیای پی دیدار میآید  
صدای مدد یافاش از صیخار میآید  
عجب زین نقش بی مانند درین کرام میآید  
عشقش بوی مشک و عطر ازین شاعر میآید  
ز تحریر و بیان او دوصد طومار میآید  
تن پوشیده اش فصل از نو میآید  
نو گوئی بوی عطر از طبله عطر میآید  
په نظاره باغ یا اولی از بصار میآید  
په دین رسول الله اعمر معارف میآید  
که وصفش آینه من تحتها الانهار میآید



شونومید یا مستی کا بالعمدة الوثقی  
 ندارد کسی نصاحت در مقام معرفت گوئی  
 بمیدان خدا جوئی چو صولان می زند گوئی  
 ضیاء الدین ذوالاکرار عالم را منور خشت  
 بمی شب پیره نا چهره نا بینای بدر و را  
 نه از آلکاف فاشش ضیاء الدین به نقص  
 در عزیز و صفا و در حیطة بحث و بیاناید  
 کز بهر گنه کاران صد ستغفار میاید  
 چو او با آن ملاعت در خط مقام میاید  
 بمیدان چهار دان صید و کرار میاید  
 بنزد و کج روان این قول حق و سوار میاید  
 ز نور عالمین افروز نور آلکار میاید  
 که فیض حق مدد کار ارزشه مختار میاید  
 در بخش چون وصف او اکثر بر اکثر میاید  
 ۸۸۸ خورشید شو

وین کلام سیاح

هر دل که در و جلوه دلدار نباشد  
 از رخ بگن پرده توان شیخ که دانند  
 دست طمع از رشته هر کار بریده است  
 آزاد کسی را نتوان گفت که امروز  
 اقرار با فروغ حق تو نیاید  
 پی پروه بنیند رخ خوشید شاد  
 تدبیر حق اندر سر بازار نکوئی  
 با آن گل قند لب و آن صدف خالت  
 در خانه شیخ بر آنکو نشور مست  
 بر لب که تنگ گو نبود شیخ عمر را  
 آن حضرت شیخ که گه خود در کرامت  
 سیاح مکن در دل خوشین اظهار

وله نصیب

بر سرم هست شور شیخ عمر  
 رو بپای صد هزار چون کسی  
 نه و شور چون دو قرصه مانند  
 فلک زهره در سماع آید  
 بر سر کوی عشق کن تو گذر  
 با چنان مهت آسمان پست است  
 ملک گیرد قوام و دولت نیز  
 نتوان گفت جز صفا عرف  
 نشنوی غیر نغمه هو هو  
 بر دلم هست نور شیخ عمر  
 آرمی گو بطور شیخ عمر  
 روز و شب در نذر شیخ عمر  
 گاه عیش و سرور شیخ عمر  
 تا ببینی عید شیخ عمر  
 پیش کرد و غرور شیخ عمر  
 چون بگرد ظهور شیخ عمر  
 در غیاب و حضور شیخ عمر  
 بگذری گر بشور شیخ عمر



پیل را پامال خویش کنند  
شند روز و شب ملک به سما  
پر بود کاسه سر سینه

در ره عشق مدد شیخ عمر  
باگت (الله نور) شیخ عمر  
از شرابا ظهور شیخ عمر

اینست حضرت شیخ عمر  
شند روز و شب  
نوع کشف و شفا  
شند



داز کلام این حقیر نادان که در بعض احوال نشان شده بعضی را ثبت نمودیم  
 مؤلفه ابی که

|                                      |                                          |
|--------------------------------------|------------------------------------------|
| الا ای نفس کافر تا یکی دور از مسلمان | بر سر از طاعت یاری مطیع امر شیطانی       |
| خدا را تا یکی شرمی نذار از خدای خود  | بجمل خود پرستی تا رب فرعون و کمانی       |
| گهی چون سک شتابانی بر آه صغیر بنا    | کهی در کوی دوانی کجست و چون دوانی        |
| ز بد بختی و عید روز و امان زوا غنیمی | ز بد عهدی و نادانی الم عهد غمیدانی       |
| سرموی ز تابانش و زرق نمی ترسی        | چو در سحر و تابان آتش خست خدایانی        |
| چرا ای بی مروت کوشید چشم خدا بنیت    | گهی مفتون چشمه گمان گهر مغتول مژگانی     |
| بامید و نا عمر عزیزت صرف غم کردی     | تا خرابی و فانی کرد بانو یوسف ثانی       |
| بیای زین پس روی تو به سوس یاری کن    | که شود از رفت گرد غلظت شک پشیمانی        |
| منه بر خوان و نیادل ره درست در پشت   | فاما طغی بر خوان و فکری کن که موانی      |
| بیا امروز خیر از را در تحصیل کن ورنه | چو فردا یوم لا یغنی شود تدبیر نتوانی     |
| بیا در خدمت پر طریقت جوی در مانی     | مبارد از روز محشر بهار راه درد در مانی   |
| زرب خود خطا بت ارضی را بشنود چک      | اگر و آوری در پنهان قطب ربانی            |
| جانب تا رب خیر البشر صدق آثاره       | عمر سیرت علی طینت ضیاء ابرار عثمانی      |
| وفادار طریق حضرت شاه سخارانی         | بها بخش چراغ خاندان غوث گیلانی           |
| بترویج شریعت صفای قاصی و دانی        | بتمهید طریقت محوم هر اسبجانی             |
| ز وصف ساکنان خاقان او شود آگه        | چو در قرآن و میثون علی الارض تو بر خوانی |
| بیا با کی تو هم جنگش بداماب کز آن زن | که تا پاک کند از تهمت آلوده دامانی       |
| نگوای مایه اقبال من رحمی بجال من     | چو میدانی که بایم علاصی کن تو لغمانی     |
| گر من غرق طوفان بلد گشتم تو خود نوحی | و گر من در گند و یو هشتم تو سمدانی       |
| چو اگیر سعادت هست در دست محمد الم    | مس قلب مرا شاید ز ز مغتول گران           |

مؤلفه ایضا

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای ستم سوس بد بخت نشان تو     | اعجاز عیوی لب شکر نشان تو      |
| ای تندیای دیده جان خاکی تو    | صفت سرای زنده دلان نشان تو     |
| سرمست عشق تو هم پیرو هم جوان  | جان جوان و پیر یقین جان تو     |
| با و تویش بخاطر شور تویش بسر  | هر جا که هست شیفه در زمان تو   |
| ای پر مغز و ش خدا ترحمی       | ما هم یکی شویم ز در در کشان تو |
| کردم غلط چه حد من دلاف عشق تو | ما بس هست بندگی بندگان تو      |
| فانی که صحبت سک کوی تو بس مرا | وین هم شای من بود رنگ نشان تو  |



تنهانه من بجاک رهت او فتاده ام غوغای جلد خاک نشینان ازان تو  
بازای ایضیای دل و دین عاشقان هست منتظر برهت عاشقان تو

مؤلفه انصاف

ای بلای دل صاحب نظران بالایت آتش خرمن سودا زده گمان سبایت  
غارت جان لکی از فتن چشم سیاه آب حیوان نمکی از لب شکر فایت  
عیش صنت شمری از تجر وصل شما تاب دوزخ شرری از غم جان فرسایت  
مست و محمور سراز خاک کج بردار هر که لب ترکند از چاشنی صهر سبایت  
گزر شوریده دلان شور قیامت خواهی جلوه ده طلعت جان بخش جهان آرایت  
نازنینا بر ابرو عرت باز آی کور آن دیده که به روی تو بنید جایت  
دیده خاک نشینان سرگومیت را باز روشن بکن از سرمه خاک کج پایت  
مابدام تو گرفتار تو از ما بیزار تو ز ما فارغ ما شیفته و شیدایت  
جان بلب آمده پروانه دل سوخته را شمع جان تا بکی آرز نبود پردایت  
ذره ام بهوای رخ تو سرگردان والہ حسن صبا غم زده سودایت  
نظره بر من به چاره مسکن فرا من فدای نظر و منتظر مہر اقرارایت  
باک از باک دل تنگ پریشان نیست شاه من آه زبا باک و استغنائایت

در بیان وفات حضرت شیان قدس سره این است که شب دوشنبه بیت و دوم سوال  
قریب به ساعت بروز مانده بشر حضور محبوب حقیقی داخل شدند و در آن شب یکدیگر در رتبه  
بمخور شده بودند و پیرزادگان عظام با جمیع اولاد حضرت بها الدین و حضرت الاولیاء  
و حضرت صاحب شیخ احمد قدس سرهم در خدمتش وضو کردند و بگفتن سراسیمه مضطرب  
گشتند چون بخود باز آمده بودند ایشانرا دل داد که فرموده فرمودند جذب شیخ محرف  
صلف حضرت بها الدین قدس سره عرض میکند تصدیقت ثبوت ما همه از غم تو بجان آدم  
تومی فرمائی خوب استم نمی میرم این چه معنی دارد میفرمایند ولا تحسبن الذین قتلوا فی  
سبیل اللہ امواتا الایم بعد ازان حکایت داد که در صفا جهاد خفته  
روما یفنی اللہ فی ) را گفته نقل فرمودند وضو پیای میفرمودند (ما یفنی اللہ فی )  
و حضرت شیان قدس سره در وفات نیز مشایخ بکفرت رسالت پناهی صلوات علیهم داشتند  
من جمله شخصیت و سال رسیده و در شب دوشنبه جهان را در داغ فرمودند و همچنانکه  
در شب دوشنبه برینا آمده بودند و بعد از وفاتش در شب و منظرای روی داد که  
وقار از صاحب وقار آن بر فروخت حتی پریشان جان حاصل شد که تا هنگام هشت  
بغل و تکفینش نپرداختند و بعضی کسی در بیان گشتند و بعضی بخود افتادند  
و بعضی انکار وفاتش می کردند و بعضی در آن غم هلاک شدند و علماء و فضیای زمان



قرب پنجاه مرثیه باماده تاریخهای غریبه نشان نمودند لکن مرثیه فی الشیخ سلیم که در حال فصاحت در  
 بامرثیه این حقیر دل شکسته که ماده تاریخش حسب الواقع است تحریر نمودیم و باقی را درین مؤلف ذکر  
 نکردیم

اخوانی بالله درونی و بکاک  
 من کان به سیدنا احمد باهی  
 قد کان لذكر بن خفی رحلتی  
 فی طاعة مولاه قضی حق جهاد  
 احضر رتباً لقرب جمیعاً وثعالی  
 قد حاز خلالاً بمسماه تحلت  
 ما غادر ما امکن من وصف کمال  
 قد اخصد فی مزرع احراہ زروع  
 از تم مقامات سعادته تمت  
 فانجاب عن الخلق الى الله تعالى  
 اذ ذاک رحبت وانتظرت روضه امرا  
 حتی سمعت ایتها النفس الینا  
 رامت نزل من عرف الجنة جدا  
 فاربح علی هجرة الارض وادی  
 فی رحلة طاهها وقع الواقعات  
 احسن بتوفیه بالاثبات تباعا  
 فی الكل قفا سیدنا احمد من  
 لا عرف ان احمر من الحزن سماء  
 من آعین احبابه تنصب دموع  
 من فرقة انضج نیران زفير  
 فی مائة السنة الحال تدارک  
 رفقا باسارن لک فی سجن فراق  
 فی قلبی جرح لا طباء اواء  
 یا لاسی دعی ورفیرک وبکائی  
 ان حی حیی نفسی ینفع صبری  
 فالوت دوائی فکمل به القی  
 یا سالم قد صرت سلماً لفراق  
 الحمت من الله لتاریخ وفاة

فی رحلة مولی العلماء والعرفاء  
 من قام به الله رب الخلفاء  
 انشا وعلین کذا قطب سماء  
 ویتعل ما کلف فی دار فناء  
 ما کان سور البعثة من کل علا  
 من کل سجایا لکرام القداء  
 الا بتعاطیه و فی حق وفاء  
 خصت به من کل خیر عطاء  
 فی عاجله مدته وقت ضیاء  
 طوعا قفص حبیه شوقا للقاء  
 بالعمود علی البدن علی وفق قضاء  
 عودس وروی الخلق فلبت لناء  
 اسریت فتوت منزلها خیر لواء  
 فی مائة بعض اصحاب ولاء  
 ما احسن قفواله فی حال مضاء  
 للحاتم فی حانته مثل بداء  
 فی العرفا صغیر الاسالیب ثناء  
 عما مطر یقطر بکلی بداء  
 حمر فتر الارض فخر القفلاء  
 احشاء محبیه فصارت کشاء  
 یا کھف حاجة وملاذ العرفاء  
 للوصل حیاء وللقیاک ظماء  
 عن مرهمه و یلی قد عز دواء  
 فی هجر حبیه فی دار بقاء  
 لکنه قد مات فمن این عزاء  
 ایاہ فیامونی سارع لقضائی  
 قل آه من الهجر و هجران ضیاء  
 یا سالم آرخ لهو فی دار ضیاء



مولفه محمود الباک

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است  
 این چه آتش بود کاند و چه مشتاقان قناد  
 این چه تیری بود کاند بر دل محسوس  
 من نگدم شیخ اگر رفت بیرون از جهان  
 شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشادین  
 ضایقه و مدرسه پر ناله و فریاد شد  
 ناب خیر البشر داغ و فراقش بر جگر  
 لفظ و نایب بود عرش راست چون عمر مذرب  
 و نایب پیغامبر آمد بر ناریخ وفات  
 روی ما و پای اولاد کرامش بعد ازین  
 شیخ نجم الدین که شد قطب عالم جانشین  
 دم مزین با که بر بر صالت خود گریه کن  
 همچو تو سرگشته را آه حسرت در خور است

چنین گوید مولف این که بسطای محمود با که  
 معذورم دارند زیرا که درین ایام چنان پریشان بوره ام که مافوق آن تصور نخواهد شد بیت

گر دو صد سال بسوی دل خود باز آیم  
 نه چنان رفته ام از خود که بخور باز آیم

صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رحمی الله

~~~~~

از عهد صدای بهمت پس از رخسار کثیره بنی کاتب فرزان طریقه تالیف مرصع مد محمود با که ظفر یافتیم
 و هر چند مش کل و مش غل ز یاد راسن دل گرفته ببرد بر استن خشن مرفق شد م فله الحمد اولاد اخرا
 تم الاستغفار فی قبل العصر من یوم الخمیس ثلثه ایام بقی من بریح الاول من شهر سنه الف و ثلثمائة و سبعة
 و ثمانین هجریه مع آخر الفیلة و اللهم المصارف للبعید من من عزیران سنه الف و ثمانین و سبعة
 و ستین بیداریه : و ذلك فی غریفه تدریس بحاج حفرة غوث الثعلبی شیخ عبد القادر الجیلانی قدس سره
 و ان اسئلك اللهم برب اسماک الحنف و صفاتک الطهر و محبة رسولک و انبیاک و اولیاک و اصغیاک
 ان تجعل خاتمتی علی ترصیدک و الا یان لک ما رووف لک من در محبة رسولک الشفیع الاول و الآخر
 و ان تحلل المشکلات الی ان فیها و می تراکت علی مجاه لک من له جاه عندک و صلا الله علی سید محمد و عاله
 و صبه و سلم تسلیما و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و انانی در تالیف اقدام اعلی الله و الله طبع
 عبد الکرم بن محمد ان فقه شهر زور الکرام المدرس بمدرسه عالم کف فون فی جمع حفرة الثعلبی قدس سره
 مرادم زین کت بعت نامه که استخاف شد بر نوک خیم و فبا دوستان راستان است

شعیم ورد و بوی بوستان است عجله الکرم محمد المدرس

